

فصلنامه زنان شماره ۵۲، بهمن ۱۳۹۹

Quarterly journal No. 52. February 2021

فصلنامه
زنان



سرسخن

۸ مارس روز پیکار جهانی زنان علیه ستم جنسیتی!

- ۶ ■ انقلاب: جاده ای به سوی رهایی زنان
لیلا پرنیان
- ۱۰ ■ به یاد فروغ فرخ زاد
هشت مارس
- ۱۱ ■ کولبران، مصیبت بر کول، جان بر کف، نان... آن سوی مرزها!
اخگر فرزانه
- ۱۷ ■ سیاست راسیستی جمهوری اسلامی ایران نسبت به پناه جویان و مهاجرین افغانستانی!
لاله آزاد
- ۲۰ ■ «بله به من هم تجاوز شده است»
ندا روشن
- ۲۳ ■ بخش دوم: زن و هنر
آیدا پایدار
- ۲۷ ■ درمورد نظرات نوشین احمدی خراسانی در باره زنان خیابان انقلاب: در به همان پاشنه می چرخد!
نینا امیری
- ۳۱ ■ نقش زن در موسیقی جان لنون
فریبرز ارجمند
- ۳۵ ■ مردم ستمدیده منطقه سیستان و بلوچستان تشنه اند! تشنه تغییر!
نسیم سعادت
- ۳۷ ■ «ما زن نیستیم»؟
پریسا منصوری
- ۳۹ ■ «چرا بدن زنان به اسارت گرفته شده است»؟
فریدا فراز
- ۴۱ ■ روایت های زنان پناهجویی که قربانی خشونت شده اند!
سوما نگهداری
- ۴۳ ■ برگردان بخش دوم کتاب: از گام های اولیه تا جهش های بعدی
سمیرا باستانی
- ۴۶ ■ بیانیه ها
- ۵۴ ■ گزیده های از گزارشات تصویری فعالیت ها

سردبیر نشریه

لیلا پرنیان

طراحی و صفحه بندی

فریدا فراز

طرح روی جلد

آیدا پایدار

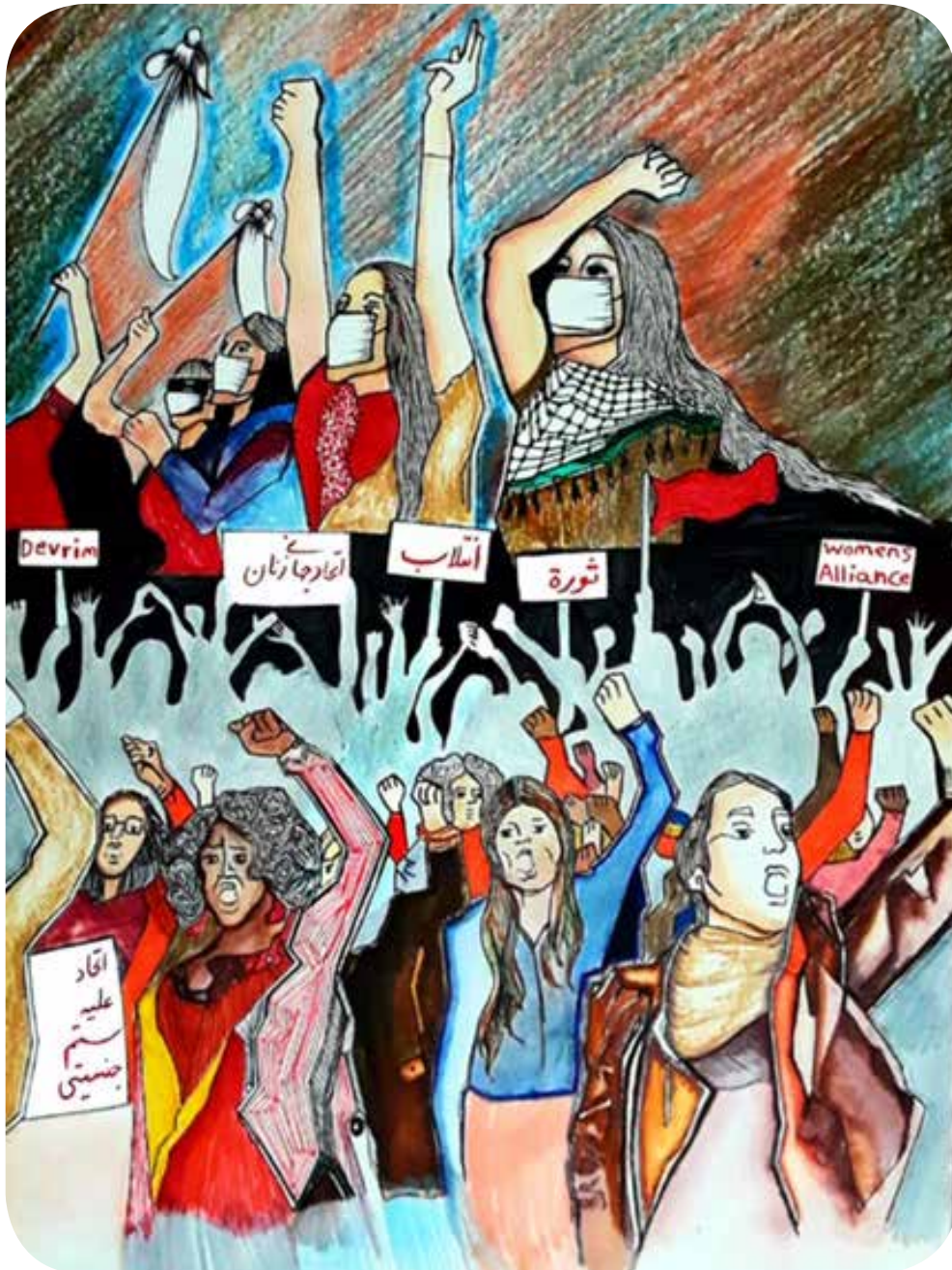
۸ مارس

روز پیکار جهانی زنان

علیه ستم جنسیتی!

۸ مارس روز جهانی زن فرا میرسد! روز صف آرای زنان در
سراسر جهان! روز شورش! روز اتحاد و همبستگی زنان!

حضور پر قدرت زنان در تمامی جبهه‌های پیکار علیه ستم‌گران در پهنه جهان چنان گسترده و چشم‌گیر است که توجه جهانیان را به خود جلب کرده است. مبارزات زنان هر سال نسبت به سال قبل وسیع‌تر و تعرضی‌تر می‌شود. مبارزات زنان در مکزیک، ترکیه، آلمان، هند، لهستان، آرژانتین، ایران و... علیه مناسبات پوسیده پدر/مردسالاری در همین دورانی که همه‌گیری ویروس کرونا نفس همه مردم را بند آورده، هوای تازه‌ای را در جهان دمیده است. صدای رسای زنان برای تغییر موقعیت اسارت بارشان در جهان طنین افکنده است. سرچشمه این انرژی مبارزاتی، خشم و انزجار از ستمی است که شلاق آن بر گرده میلیاردها زن فرود آمده است. یک‌جا این شلاق تحت قوانین مبتنی بر شریعت اسلامی بر گرده زنان شیخ زخمی عمیق و ماندگار بر جای می‌گذارد و جای دیگر تحت قوانین «مدرن» تن زنان را در پورنوگرافی به حراج می‌گذارد. یک‌جا شلاق این ستم‌گری تحت حاکمیت بنیادگرایان اسلامی، زنان را به‌خاطر عاشق شدن سنگسار می‌کند، و در جای دیگر زیر نفوذ بنیادگرایان مسیحی حق سقط جنین را از زنان باز می‌ستاند. یک‌جا شلاق انقیاد و فرودستی زنان از طریق قانون شریعت، قتل «ناموسی» را وارد هر خانواده می‌کند و در جای دیگر زنان را به‌خاطر تبعیت نکردن از نرینه‌های مردسالار می‌سوزاند. یک‌جا شلاق سنت و عقب ماندگی را در ازدواج اجباری بر گرده ظریف و کوچک کودکان دختر وارد می‌کنند و در جای دیگر آلت جنسی‌شان را مثله می‌کنند. یک‌جا تن زنان را به عنوان کالائی برای عرضه به مردان، در حجاب اجباری و برقع، به زور تیغ، پاشیدن اسید و بازداشت، بسته بندی می‌کنند و در جای دیگر لخت و عریان به نمایش می‌گذارند.



ممکن است موقعیت زنان در کشورهای مختلف متفاوت باشد، اما همه آنان در یک چیز مشترک‌اند: همه بردگان ویژه سیستم مردسالار حاکم بر جهان هستند. بردگانی که بیش از سایر ستمدیده‌ها، پلشتی‌های این سیستم را یک جا دریافت می‌کنند. بردگانی که وجودشان برای لذت‌بخشی به مردان است. بردگانی که برای تولید مثل و تامین نیروی کار برای تضمین ادامه یابی سیستم استثماری، زاده شده‌اند. بردگانی که تن‌شان، فکرشان، روح و روان‌شان تحت سلطه مردان قرار دارد. در این جهان، پشت هر مرد ستم‌گری سیستم سرمایه‌داری مردسالار حاکم با قدرت سیاسی، ایدئولوژیکی، فرهنگی، نظامی و قانونی ایستاده است. زنان بیشترین بار ستم‌گری این سیستم و بیشترین بار مقابله با منحط‌ترین و کریه‌ترین جنبه‌های زن‌ستیزانه این نظام را به‌دوش می‌کشند.

بر همین اساس هم، رود خروشان مبارزات زنان در گستره جهانی جاری است. مبارزه علیه ناقص‌سازی جنسی، علیه حجاب اجباری، علیه زن‌کشی چه به اسم «عشق و علاقه» و چه تحت نام «تاموس»، علیه تجارت سکس، علیه تجاوز، علیه آزار و اذیت جنسی، علیه ممنوعیت و یا محدودیت حق سقط جنین، علیه پورنوگرافی، علیه ضرب و شتم، علیه توهین و تحقیر، علیه فقر و فلاکت، علیه..... همه و همه نشان می‌دهد که زنان از چه اشتیاق بالایی برای نقطه پایان بخشیدن به مالکیت بر تن‌شان برخوردارند. این مبارزات نشان از این دارد که پتانسیل عظیمی در زنان نهفته است که اگر با آگاهی انقلابی عجین شود، می‌توانند سهم مهمی را در مسیر ساختن آینده‌ای عاری از ستم جنسیتی و هر شکلی از ستم و استثمار بر عهده گیرند.

زنان در پیشبرد مبارزه در چنین مسیری، نیاز به آگاهی انقلابی و سازمان‌یابی دارند. نیاز به اتحاد و هم‌بستگی با زنان و مردم جهان دارند. نیاز به همیاری و همکاری با سایر جنبش‌های مبارزاتی دارند. نیاز مبرم به این دارند که صف مبارزاتی و هدفمند خود را از دشمنان رنگارنگ در هر رنگ و لباس جدا کنند. این‌گونه است که می‌توانند در بلند کردن پرچم آزادی و رهایی بشریت نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کنند. ■



انقلاب

جاده ای به سوی رهایی زنان

لیلا پرنیان

مبارزات و خیزش‌های دوره اخیر درس‌ها و دستاوردهای فراوانی را برای هر نیروی تشنه تغییر رادیکال در جامعه در خود فشرده کرده است. مهم‌ترین دستاورد این خیزش‌های توده‌ای، خط کشی قاطعانه‌تر با همه جناح‌ها و دارو دسته‌های سهمیم در قدرت بود که با شعارهایی هم‌چون «مرگ بر خامنه‌ای»، «مرگ بر روحانی» و به‌طور مشخص شعار «جمهوری اسلامی نمی‌خوایم» با صدایی رسا و بدون ابهام، اعلام شد. اگر چه مبارزات دوره اخیر و نگین این مبارزات، خیزش آبان مورد سرکوبی خونین قرار گرفت، اما چنان تأثیرات قدرت‌مندی بر افکار و روندهای اجتماعی از خود باقی گذاشت که حاصل آن، جهت‌گیری‌های نیروهای سیاسی و افراد را روشن‌تر کرده است. با این‌که متأسفانه مبارزات و خیزش‌های دی و آبان از هیچ گونه سازماندهی و تدارک قبلی و حساب شده از جانب نیروهای انقلابی برخوردار نبود، اما این خیزش‌ها حماسه مبارزاتی ماند گاری را در تاریخ مبارزات مردم علیه دشمن طبقاتی بر جای گذاشت.

جوانان جسور و بی‌باک که نقش اساسی در رادیکال کردن این خیزش‌ها خصوصاً خیزش آبان ۹۸ را بر عهده داشتند نشان دادند که چه آمادگی بالایی برای تغییرات اساسی و ریشه‌ای در جامعه دارا هستند و حاضرند برای رسیدن به آن، جان خود را فدا کنند. بروز این آمادگی در عمل، خود را در مبارزه با دشمن در خیزش آبان عیان‌تر کرد.

را در مبارزه با دشمن بر عهده داشتند. در سر دادن شعارهای ضد رژیم بیش از همه این صدای خشم و نفرت زنان علیه فقر-که به درجات بالایی زنانه شده است-، علیه سرکوب و خشونت سیستماتیک و سازمان یافته دولتی بر زنان، بود که به گوش می‌رسید. در بسیاری از زد و خوردها با نیروهای سرکوبگر خصوصاً در خیزش آبان، زنان در صف مقدم آن قرار داشتند و این چنین به تفکری قیم مآبانه و «حمایتی» مردان نسبت به زنان در کل جامعه ضربه زدند. نگاه و تفکری که حتی درون جنبش‌های پیشرو هم‌چون جنبش دانشجویی در گذشته عمل کرد و ضربه زیادی به حضور و نقش گرفتن زنان در مبارزه زد. صلابت و استواری زنان در مبارزات، رویای زن فرمان‌بردار و مطیع که رژیم زن ستیز سالیان سال از طریق فرهنگ، هنر، زندان و اعدام تلاش‌های بی‌وقفه ای را برای نهادینه کردنش به پیش برد، به کابوس شان بدل کرد.

ویژگی حضور گسترده زنان و نقش آفرینی غیر قابل انکار آنان حتی بیش از مبارزات پیشین، در خیزش‌های اخیر، برجسته بود. تهور و جسارت زنان در این مبارزات در برابر رژیمی که از زمان قدرت‌گیری با تمام قوا تلاش کرد که در درزهای فکر و عمل مردم جایگاه فرودست زنان را جاری ساخته و حک کند، رژیمی که از همه امکانات و به کارگیری همه فسیل‌ها و ایدئولوژی‌های زن ستیز و اختصاص دادن بودجه‌های میلیاردری استفاده کرد تا بتواند فرهنگ و سنت پدر/مردسالارانه را به مردم حقنه کند تا کل مردم خصوصاً زنان به مالکیت و سلطه تن و فکرشان توسط مردان گردن نهند، رژیمی که تمام دم و دستگاه سرکوبگرش را به کار بست که زنان فرودستی و انقیادشان را به عنوان جزئی از شرایط «بیولوژیک» و «طبیعی» خود به رسمیت بشناسند؛ ضربه سختی بود و کل جامعه را تکان داد. این زنان بودند که در بسیاری از محلات نقش هدایت کننده

مالکیت بر بدن زن

در جامعه طبقاتی ایران و به‌طور کلی همه جوامع طبقاتی حاکم بر جهان که به ستم‌گر و ستم‌دیده تقسیم شده‌اند، انقیاد و خشونت بر زن در حال تعمیق و گسترش است. در همین دوره همه‌گیری کرونا، برای میلیون‌ها زن، مرکز شکنجه روح و روان و قتل‌گاه‌شان همان مکانی بود که قرار است در آن احساس امنیت کنند: خانه! این خانه‌های «امن» و خانواده‌هایی که در آن «زندگی» می‌کنند، جولانگاه مردانی است که از جانب دولت طبقاتی، قانون، مذهب و سنت، با دادن امتیازات ویژه به آنان، جواز هر نوع برخورد و خشونت‌های وحشیانه بر زنان صادر شده است.

در مقابله با خشونت بر زن نیز مبارزات زنان در گستره جهانی در حال گسترش است. صدای اعتراض زنان علیه اشکال مختلف خشونت هم‌چون آزار جنسی، تجاوز، ضرب و شتم، منع و یا محدود کردن سقط جنین، توهین و تحقیر، قتل، و... در مکزیک صدای زنان معترض در افغانستان، ایران، آمریکا، شیلی، لهستان، ترکیه، آرژانتین و... در هم می‌پیچد و با گذر از پیچ و خم‌های جامعه طبقاتی راه برون رفت می‌جوید.

اما سوالی که به میان می‌یاد این است که چرا این حجم از خشونت بر زنان در ایران و سراسر جهان در حال گسترش است؟ ریشه و منبع آن کجاست؟ آیا این سطح از بیدادگری به خاطر بیولوژی بدن زن است؟

برای این‌که بتوانیم به سوالات طرح شده پیرامون علل ریشه‌ای و منبع خشونت بر زن پاسخ دهیم، باید نگاهی گذرا به تاریخ بشر و تغییر و تحولاتی که در همان مراحل اولیه جامعه انسانی به وجود آمد، داشته باشیم تا با استناد به داده‌های به دست آمده بتوانیم هر چه علمی‌تر دریابیم که از چه دوره تاریخی زن و کل بدن و موجودیتش تحت مالکیت مرد در آمد و از آن زمان تا کنون این سلطه‌گری ادامه یافت.

تحقیقات علمی و تحلیل ماتریالیستی تاریخی نشان می‌دهد که در جوامع اولیه انسانی، به دلیل تفاوت بیولوژی بدن زن و توان زایش، شیر دادن و نگهداری از کودک، به‌طور طبیعی یک تقسیم کار بین زن و مرد شکل گرفت. اما از آن‌جا که در آن جوامع اولیه طبقه‌ای موجود نبود، یعنی این‌که اساساً هیچ فرد و گروه و قبیله‌ای به گرد ثروت اندوزی، سود و ستم دیگری زندگی نمی‌کرد، در نتیجه تقسیم کاری که بین زن و مرد به‌طور اجتناب‌ناپذیر به وجود آمد از خصلتی ستمگرانه و ضد زن برخوردار نبود. اما این تقسیم کار، آن پتانسیل لازم را در برداشت که در تکامل جامعه و تغییراتی که در فعالیت تولیدی بشر صورت گرفت، تغییر ماهیت داده و به یک رابطه ستمگرانه تبدیل شود. در واقع در تکامل زندگی بشر، برخی فعالیت‌های تولیدی که نقش پایه‌ای‌تری نسبت به برخی فعالیت‌های دیگر داشتند از موقعیت بالاتری برخوردار شدند و در تکامل آن همراه با انباشت اضافه محصول و تغییراتی که به واسطه و در انطباق با این تحول در روابط مالکیت و دیگر روابط اجتماعی رخ داد، به پیدایش مالکیت خصوصی و خانواده انجامید که در نتیجه آن رابطه زن و مرد به یک رابطه ستم‌دیده و ستمگر بدل شد. بر همین پایه و از همان زمان مهر سلطه و مالکیت بر بدن زن توسط مرد، حک شد.

آن چه که در نتیجه مبارزات و خیزش‌های اخیر بیش از گذشته روشن شد، خشم و نفرت عمیق زنان از کلیت نظام تئوکراتیک و به شدت زن ستیز جمهوری اسلامی بود. چرا که نظام دینی حاکم همه ستم‌هایی که به هر یک از اقشار دیگر، وارد آورده به زنان یک‌جا تحمیل کرده است و آنان را بیش از همه نیروهای اجتماعی مورد ستم وحشیانه قرار داده است.

با همه دستاوردهایی که در نتیجه مبارزات زنان به دست آمده، اما کماکان خطرات جدی جنبش زنان و سایر جنبش‌های مبارزاتی را تهدید می‌کند. مرکز این تهدید نداشتن رهبری انقلابی است. نبود این رهبری شرایط مساعدی را پدید آورده که نیروهای طبقاتی که بند ناف‌شان به مرتجعین داخلی و یا بین‌المللی بسته شده است، تحرک بیشتری را به فعالیت‌های خود دهند. بخشی از این نیروها به طور مشخص حساب ویژه‌ای را در مورد نفوذ و تاثیرگذاری در جنبش زنان، باز کرده‌اند. اینان تلاش دارند با طرح جوانبی از ستم‌گری‌های رژیم به زنان و «دفاع» از مبارزات‌شان تئوری‌های گمراه‌کننده «جدیدی» - که از همان خصلت سازش با سیستم و نظام حاکم چه در سطح ملی و چه بین‌المللی برمی‌خیزد- در مقابل زنان قرار دهند.

این واقعیتی است که جنبش زنان در ایران همانند دیگر نقاط جهان، از گرایش‌ات گوناگون تشکیل شده است. در طی سال‌ها هر گرایشی تلاش کرد خواسته‌ها و اهداف خود را در بین زنان تبلیغ و فراگیر کند. بدون شک در شرایط کنونی هم یکی از راه‌های موجود برای اشاعه دادن هر چه بیشتر سموم فکری، استفاده از این جنبش است.

بدون هیچ شبهه و تردیدی، درون صفوف جنبش زنان خواسته‌ها و اهداف، با رویکردها، روش و متدهای گوناگون خودنمایی می‌کند. از رویکردی که ریشه ستم‌دیدی زن را یکی از پایه‌های سیستم می‌بیند، تا رویکردی که علل ریشه‌ای ستم بر زن را در حوزه فرهنگ جستجو می‌کند. از گرایشی که مبارزه علیه حجاب اجباری را به عنوان محور خشونت‌های سازمان یافته دولتی ارزیابی می‌کند، تا گرایشی که مبارزه علیه حجاب اجباری را سیاسی نمی‌بیند؛ از تفکری که وجود تشکلات مستقل زنان را یکی از ضرورت‌های مبارزه طبقاتی می‌بیند تا تفکری که تنها ائتلاف‌های طبقاتی را مهم می‌داند.

اما به‌طور کل می‌توان با در نظر گرفتن رویکردهای گوناگون درون صفوف جنبش زنان به این نتیجه رسید که این گرایش‌ات در مجموع نه در همه موارد، این توافق نسبی را به درجانی دارند که ستم و خشونت بر زن در ایران بی‌داد می‌کند. اما در مورد **منشا این ستم و راه رفع آن**، اختلاف نظر جدی موجود است. اختلافی که ریشه آن را باید در انعکاس دیدگاه‌های طبقاتی و منافع طبقاتی گوناگون در جنبش زنان جستجو کرد.

در تکامل این جوامع که به سرمایه‌داری منتهی شد، ستم بر زن از بین نرفت و نمی‌توانست از بین برود. بر خلاف نظرانی که هدف رویایی زنان در کشوری هم‌چون ایران را رسیدن به موقعیت «آزاد» زنان در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌بینند، زنان در این کشورها نیز به شکل «مدرن» تحت ستم هستند. چرا که سرمایه‌داری «مدرن» برای ادامه‌یابی حیات خود که مرکز آن کسب سود است نیاز به حفظ و تداوم ستم بر زن دارد. در واقع سرمایه‌داری، ستم بر زن را از جوامع قبلی هم‌چون فئودالیسم با برخی تغییرات، در سیستم خود ادغام کرد و آن را به کار گرفت.

سرمایه‌داران برای کسب سود بیشتر نیاز به کار ارزان زنان خارج از خانه داشتند. کار بیرون از خانه ضربه مهمی به الگوی سنتی و نقشی که این الگوی سنتی برای زنان قائل بود، وارد کرد. اما سرمایه‌داری به نقش سنتی زنان در چارچوب خانواده برای تولید نسل بعدی نیروی کارکن، سرویس‌دهی به مردان و امور خانه، در خدمت به کسب سود نیاز داشت؛ به همین دلیل هم آن را حفظ کرده و تحکیم و تداوم بخشید. در عین حال حفظ خانواده و نقش سنتی آن باعث شد که دیگر اشکال روابط عاشقانه در جامعه مثل گرایش به هم جنس، رابطه‌ای در تضاد با نرم «طبیعی» تلقی شده و مورد سرکوب واقع شود.

حکومت دینی و قفل و بند محکم‌تر بر بدن زن

بنابر آن‌چه تا کنون به آن پرداخته شد و هم‌چنین با اتکا بر تحقیقات علمی و شواهدی که تا کنون در دست است روشن می‌شود که موضوع بیولوژی بدن زن، علت و منبع اصلی ستم نیست؛ بلکه این روابط تولیدی و روابط اجتماعی منطبق بر آن است که از همان دوره‌ای که جوامع طبقاتی شکل گرفت و تا به امروز که با حاکمیت سرمایه‌داری امپریالیستی ادامه یافته، بیولوژی و توان زایش زن را تابع این مناسبات کرده است. بنابراین ستم بر زن یکی از کهنه‌ترین و عمیق‌ترین تضادهای جوامع طبقاتی است و تا زمانی هم که این جوامع طبقاتی چه به شکل «مدرن» و چه به شکل سنتی وجود داشته باشند، این ستم از چهره جهان پاک نخواهد شد.

با این‌که مناسبات اقتصادی در کشورهای موسوم به جهان سوم همانند ایران در نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی ادغام شده، اما اشکال پیشا سرمایه‌داری ستم بر زن نیز در خدمت به تداوم سیستم بهره‌کشی حفظ و در این مناسبات و روابط تولیدی تنیده شده است. فرهنگ پدرسالاری پیشا سرمایه‌داری با تقدیس مقولاتی هم‌چون غیرت، شرف، ناموس، مردانگی و... در طی سالیان سال خصوصاً توسط رژیم جمهوری اسلامی گسترش و اشاعه یافته است. به همین دلیل هم زن‌کشی تحت عناوین پدرسالارانه‌ای هم‌چون «حفظ حیثیت» به یک امر «طبیعی و معمولی» در جامعه بدل شده است.

از طرف دیگر با تغییراتی که در نتیجه ادغام در اقتصاد جهانی - که از زمان رفسنجانی آغاز شد و در زمان احمدی نژاد جهش کرد- زنان سهم بیشتری را در کار خارج از خانه عهده‌دار شدند؛ در عین این‌که با تمام بندهایی که جمهوری اسلامی بر دست و پای زنان بسته، تعداد زنان تحصیل کرده در حال افزایش است. این موقعیت شرایط متضادی را برای رژیم به وجود آورده است. مهم‌ترین نتیجه این تضادها ضربه به روابط سنتی در جامعه است. از یک طرف به کار زنان در خارج از خانه در خدمت به ایجاد سود بیشتر نیاز دارد و از طرف دیگر حفظ موقعیت و جایگاه «سنتی» زن از اهمیت ویژه‌ای برای جمهوری اسلامی برخوردار است. دست و دل بازی رژیم در حمایت از مردان در به قتل رساندن زنان تحت نام «ناموس» برای تداوم بخشیدن به حفظ این رابطه ستمگرانه اجتماعی است. بر پایه همین استراتژی است که دادگاه، زندان، قوانین و نیروهای سرکوبگر چنان سازماندهی شده‌اند که با دادن امتیازات ویژه به مردان، آنان را در کنترل و به انقیاد کشاندن هرچه بیشتر تن و فکر زنان با خود همدست کنند.

اما پیشبرد این سیاست‌های زن ستیز در گسترش و اشاعه سنت‌های عقب مانده در مطیع کردن زنان برای رژیم سهل و آسان نبوده و نیست. رژیم از همان زمان به قدرت رسیدن با زنانی روبرو بود که علیه حجاب اجباری مقاومت کردند و مبارزه خود را در ۸ مارس ۱۳۵۷ آغاز و توسط میلیون‌ها زن به اشکال گوناگون فردی و جمعی، آگاهانه و خود به خودی در طی بیش از ۴ دهه ادامه دادند. از طرف دیگر پیوستن دسته دسته زنان به سازمان‌ها و احزاب مبارز، پیوستن زنان به مبارزه مسلحانه در صفوف نیروهای مبارزو انقلابی در کردستان، ادامه مبارزه زنان در زندان‌ها و... همه و همه به چالش کشیدن ایدئولوژی، سیاست‌ها، سنت‌های ضد زن و اهداف پدر/مردسالارانه جمهوری اسلامی بوده است. بذری که توسط مبارزه و مقاومت زنان در طول ۴۲ سال گذشته علیه حجاب اجباری کاشته شد، حاصل خود را در قامت «زنان خیابان انقلاب» و همه زنانی که قانون حجاب اجباری را زیر پا گذاشتند، بروز داد.

در شرایط کنونی، حجاب اجباری برای رژیمی که در موقعیت استیصال به سر می‌برد و برای ادامه حیاتش چاره‌ای به غیر از سرکوب‌های عریان و وحشیانه و گسترده ندارد، کماکان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. چرا؟ چون موضوع حجاب اجباری گره می‌خورد به موضوع اصلی فرودستی زن یعنی کنترل و تسلط بر بدن زن. حکومت دینی و قوانینی که بر اساس این دین یعنی شریعت اسلامی ساخته شده، قرار است قفل و بند محکم‌تری را بر بدن زن ببندد. برای این‌که تضمین کند این قفل و بند در کنترل بدن زن حفظ و تداوم می‌یابد، به مردان امتیاز ویژه می‌دهد. به همین دلیل زنانی که به هر دلیلی و با هر انگیزه‌ای خدشه‌ای به مالکیت مردان بر بدن‌شان وارد کنند، مستحق مرگ می‌شوند.

بر این اساس و بار دیگر باید تاکید کنیم که موضوع مبارزه برای باز پس‌گیری بدن زنان که در مبارزه علیه کلیه اشکال ستم جنسیتی تبارز می‌یابد به موضوع حجاب اجباری خلاصه نمی‌شود. مبارزه علیه حجاب اجباری هدف نیست، بلکه این مبارزه دارای پتانسیل بالایی است که باعث شود در پیچه‌ای به روی زنان برای درگیری‌های فکری و عملی بیشتر در رابطه با دلایل ستم جنسیتی و این سطح از پافشاری بر سر حجاب اجباری و سایر قوانینی که زنان و بدن‌شان را تابع مردان و دولتمردان قرار می‌دهد، باز کند.

چه راهی؟

مبارزه و مقاومت زنان در طی ۴۲ سال روشن کرده است که در میان گرایش‌های گوناگون جنبش زنان اختلافات اساسی بر سر درک از سیستم و کارکرد آن چه در ایران و چه در سطح جهانی و ربط آن به مالکیت به بر بدن زن موجود است. دامن زدن به مبارزه نظری و عملی خصوصا در شرایط خطیر کنونی به هرچه روشن‌تر شدن خطوط فکری گرایش‌ها با منافع طبقاتی گوناگون کمک کرده و بستر مناسبی را برای ارتقای آگاهی زنان مهیا می‌کند. یک رابطه دیالکتیکی بین بالا رفتن سطح آگاهی و عمق یابی و هدفمندی مبارزه وجود دارد. هر قدر این سطح آگاهی ارتقا یابد زنان را قادر می‌سازد که در تشکلات مستقل خود، در امر پیشبرد مبارزه به ضرورت مرزبندی، هم با رژیم جمهوری اسلامی به عنوان عامل اصلی ستمگری بر زن و هم نسبت به قدرت‌های بزرگ امپریالیستی که در تولید و باز تولید ستم بر زن در سطح جهانی نقش اصلی را بازی می‌کنند، عمیق‌تر پی برده و بر این پایه دوست و دشمن خود را برای پیشبرد مبارزه تشخیص دهند. این مرزبندی است که زنان را به آن توانایی می‌رساند که بتوانند رویکردهای گوناگون افراد و نیروها چه در رابطه با موضوع زنان و چه در مورد سایر اشکال ستم و استثمار را مورد ارزیابی قرار دهند.

زنان در پیشبرد امر آگاهانه مبارزه علیه دشمنان طبقاتی با انواع و اقسام انحرافات درون صفوف جنبش زنان و همچنین سایر سازمان‌ها و احزاب روبرو هستند. در همین دوره از جانب کسانی که خود را منتسب به جنبش زنان می‌دانند، فعالیت فردی زنان هم‌چون مبارزه علیه حجاب اجباری که به نام «زنان خیابان انقلاب» ثبت و به شکل عمدتاً فردی پیش رفت، مورد پرستش قرار می‌گیرد و بر ادامه‌یابی این شکل مبارزه پافشاری می‌شود. از طرف دیگر، علیرغم این‌که بسیاری از نیروهای منتسب به چپ و کمونیست با ستم جنسیتی مخالفاند و خواهان آزادی و برابری زنان هستند، اما شرایط کنونی یک انحراف دیر پای نظری درون این جنبش را نسبت به جنبش و تشکلات مستقل زنان آشکارتر کرد. با این‌که زنان در مبارزات و خیزش‌های اخیر به‌طور عام و مبارزه علیه حجاب اجباری به‌طور خاص، نقش مهمی بر عهده داشتند، اما کماکان از حضوری سازمان یافته محروم بودند. این محرومیت نه تنها از جانب سازمان‌ها و احزاب منتسب به چپ و کمونیست مورد جمع‌بندی قرار نگرفت و به پیش گذاشتن راهی برای غلبه بر آن نیانجامید، بلکه با پیش گذاشتن انواع و اقسام «استدالات» گوناگون برادامه و عمق‌یابی این انحراف پای فشرده شد. یک روز با ادعای این‌که تشکلات مستقل زنان به «ایجاد جدایی بین زن مرد منتهی» می‌شود، روبروئیم و روز دیگر با انگ «سیاست هویتی». یک روز با این مواجهیم که «تحقق خواسته‌های دمکراتیک زنان» در گرو «حل مشکلات اساسی طبقه کارگر» است، روز دیگر با..... اما همه این «دلایل» که مقابل زنان گذاشته می‌شود و به ظاهر با هم متفاوت به نظرمی رسند دارای یک فصل مشترک‌اند:

ندیدن اهمیت و جایگاه مبارزه زنان از طریق شکل سازمان‌یافته آن، به عنوان یکی از مولفه‌های مهم و تعیین کننده در امر سازماندهی انقلاب و به سر انجام رساندن آن. موضوع سازماندهی زنان در تشکلات مستقل‌شان در جهت مبارزه با فروودستی، موضوعی دل‌خوش کننده و تزیینی نیست، بلکه پاسخ صحیح دادن به یک ضرورت تعیین کننده در پیشروی به سمت رهایی جنسیتی است.

در طول تاریخ و به‌طور مشخص دوران رژیم جمهوری اسلامی زنان مورد خشونت‌های گسترده قرار گرفته‌اند. در برخورد به این خشونت‌ها خصوصا در دوره اخیر که به علت مبارزات توده‌ای تغییرات مهمی در جامعه ایجاد شده است، همه نیروهای طبقاتی نسبت به آن عکس‌العمل نشان داده و آن را رد کردند. اما وقتی موضوع علت و منبع اصلی تولید و باز تولید ستم و خشونت بر زن و مهم‌تر از آن چگونگی رفع آن به میان می‌آید، با همه گوناگونی نظرات، اما عملا و در تحلیل نهایی دو نظر و دو راه شکل می‌گیرد، دو راهی که منعکس کننده منافع طبقاتی متضاد است.

۱- راه حلی است که در رابطه با خشونت و ستم بر زن، کماکان جایی برای ترمیم سیستم حاکم، قائل است. بر همین اساس هم، هدفش از مبارزه سر و سامان دادن به سیستم است. این‌که طوری سازمان دهی شود که زنان بتوانند تحت آن «زندگی» قابل تحمل‌تری را سپری کنند.

در این‌جا لازم است به یک مساله اشاره شود. هر مبارزه‌ای ولو مبارزاتی که به حول یک و یا دو خواسته سازماندهی شود هم‌چون خواست آزادی طلاق برای زنان، خواست حضانت برای زنان و.... مبارزه‌ای است که می‌باید مورد حمایت و پشتیبانی قرار گیرد. چرا که پیشبرد همین سطح از مبارزه می‌تواند به درجاتی به مرزبندی با قوانین ضد زنی که این حقوق را از زنان بازستانده است، کمک کند و از طرف دیگر به زنان اتکا به نفس بیشتری برای ادامه مبارزه می‌دهد. اما باید روشن باشیم که حتا اگر به حاصل این مبارزات هم‌خوش بین بوده و در نهایت پیروزی‌هایی هم کسب شود، این پیروزی قسمی خواهد بود. ولی کماکان ستم بر زن با همه ابعاد وحشتناک آن در جامعه جاری است و از زنان قربانی می‌گیرد. در این رابطه می‌توان به یک تجربه تاریخی رجوع کرد. مبارزات بسیار با شکوه و گسترده زنان در دهه ۶۰ و ۷۰ در غرب. زنان توانستند برخی از خواسته‌های‌شان را از طریق پیشبرد مبارزه از پائین به سرمایه‌داری تحمیل کنند و پیروزی‌های مهمی را کسب کنند. این پیروزی نقطه رجوع و قابل اتکایی برای جنبش جهانی زنان است. چرا که هرگونه مبارزه و ضربه به سیستم، قابل تقدیر است. اما باید این واقعیت را در نظر داشته باشیم که هر بخشی از ستم که مورد مبارزه قرار می‌گیرد، از یک منبع و ریشه بر می‌خیزد. این منبع و ریشه از همه امکانات و قدرت دولتی و قانونی، دین و سنت، پلیس و بسیج و لباس شخصی و... استفاده می‌کند تا بتواند ادامه‌یابی این ستم را در خدمت به سیستم ستم و استثمارش تضمین کند. بنابراین ضربه زدن به ستم با از بین بردن ریشه‌های آن تفاوت دارد.

۲- راه حلی است که خود را بر این حقیقت استوار کرده که ستم بر زن یکی از تضادهایی است که نه تنها در جامعه طبقاتی ایران تحت حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی بلکه در همه جوامع طبقاتی دیگری هم که به استثمار کننده و استثمار شونده تقسیم شده‌اند، قابل حل نیست. چرا که پدر/مردسالاری در بافت سیستم حاکم تنیده شده است. در نتیجه هدف مبارزه باید در مسیری برای نابودی منشاء ستم بر زن و برقراری سیستم و جامعه‌ای باشد که حل این تضاد تاریخی را در دستور کار و برنامه‌های مهم خود گذاشته است. این امر تعیین کننده، یعنی رهایی زنان از ستم جنسیتی که بخشی مهم از پیشرفت‌های جامعه رو به آینده است، در تحلیل نهایی زمانی به واقعیت می‌پیوندد که در سیستم اقتصادی و شیوه تولیدی، تغییرات رادیکال انجام پذیرد.

در نتیجه:

برای عبور از جامعه‌ای که در آن به سر می‌بریم، جامعه‌ای که ستم بر زن در تار و پود سیستم طبقاتی که امروزه جمهوری اسلامی آن را نمایندگی می‌کند، تنیده شده و زنان را برده بردگان کرده است، و رسیدن به جامعه‌ای که یکی از مهم‌ترین معیارهایش آزادی و رهایی زنان است، باید راه پر پیچ و خمی را طی کرد؛ راهی که از جاده‌ای صاف و ساده عبور نمی‌کند. عبور از این راه نیاز به علم و دانش رهایی بخش دارد. نیاز به جسارت و از خود گذشتگی دارد. نیاز به تشکلیابی دارد. نیاز به گذشتن از منافع فردی در خدمت به منافع جمعی دارد. نیاز به ساختن رهبری دارد. اسم این راه انقلاب است. برگزیدن این راه و رسیدن به اهدافش ایجاب می‌کند که هم در حیطه نظر و هم عمل مبارزه‌ای را سازماندهی کنیم که بتواند نوک پیکان مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی به عنوان عامل اصلی ستم بر زن را هرچه بیشتر تیز کند و از این طریق زنان بی‌شماری را در خدمت به انجام انقلاب متحول و سازماندهی نماید. این‌گونه زنان پیشرو و سازمان‌یافته می‌توانند به ساختن آلترناتیو انقلابی کمک آگاهانه کنند. آلترناتیوی که هدفش نه در حرف بلکه در عمل، نه به‌طور قسمی بلکه به‌طور کامل پایان دادن به جامعه طبقاتی است. می‌خواهد به مهر جامعه طبقاتی که با هزار بند قانون، سنت، عرف و فرهنگ پدر/مردسالار، بر بدن زنان حکاکی شده که این بدن متعلق و تحت مالکیت مردان است، نقطه پایان نهد. در آن صورت است که نه تنها زنان بلکه مردان نیز آزاد و رها خواهند شد.

برای رسیدن به این جامعه، نیاز است که زنان به شکل سازمان‌یافته سطح آگاهی خود را از کارکرد جامعه طبقاتی و مبارزه طبقاتی جاری در آن ارتقا دهند تا قادر شوند برنامه‌ها و سیاست‌های هر نیروی طبقاتی در مورد رهایی زنان و آحاد جامعه از ستم و استثمار را بر مبنای رابطه‌اش با انقلاب ارزیابی کنند. ■

فیس‌بوک سازمان زنان هشت مارس

من زنم!

زنی در گستره جهانی،

زنی که خشونت بر بدن و فکر و روانش را بر نمی‌تابد!

زنی که در پی رها کردن مالکیت بر بدنش است!

زنی که به سلطه‌گری هیچ دولت و مردی، گردن نمی‌گذارد!

زنی که بر علیه طبیعت ساخته شده «مادری» طیفان کرده است!

زنی که مصمم است اسارت بیولوژی بدنش را از سود و سرمایه آزاد کند!

زنی که عصیانش تار و پود پدر/مردسالاری را از هم می‌درد!

زنی که بی‌مهابا، قانون و سنت‌های برده‌گی‌ش را زیر پا می‌گذارد!

زنی که هیچ بند اسارتی را به رسمیت نمی‌شناسد!

زنی که عزم کرده نقطه پایانی به تاراج و غارت بدنش بگذارد!

زنی که مصمم است تن و فکرش را از زیر یوغ «ناموس پرستی» نجات دهد!

زنی که در پی خلق هوای تازه و کشیدن نفس است!

زنی که تابوشکن است!

زنی که شور و جسارت و آگاهی دارد!

آری من يك زنم، زنی از چهار گوشه جهان!

@hashtemars

حلقه

دخترک خنده کنان گفت که چیست

راز این حلقه زر

راز این حلقه که انگشت مرا

این چنین تنگ گرفته است ببر

راز این حلقه که در چهره او

این همه تابش و رخسندگی است

مرد حیران شد و گفت:

حلقه خوشبختی است، حلقه زندگی است

همه گفتند: مبارک باشد

دخترک گفت: دریغا که مرا

باز در معنی آن شک باشد

سالها رفت و شبی

زنی افسرده نظر کرد بر آن حلقه زر

دید در نقش فروزنده او

روزهائی که به امید وفای شوهر

به هدر رفته، هدر

زن پریشان شد و نالید که وای

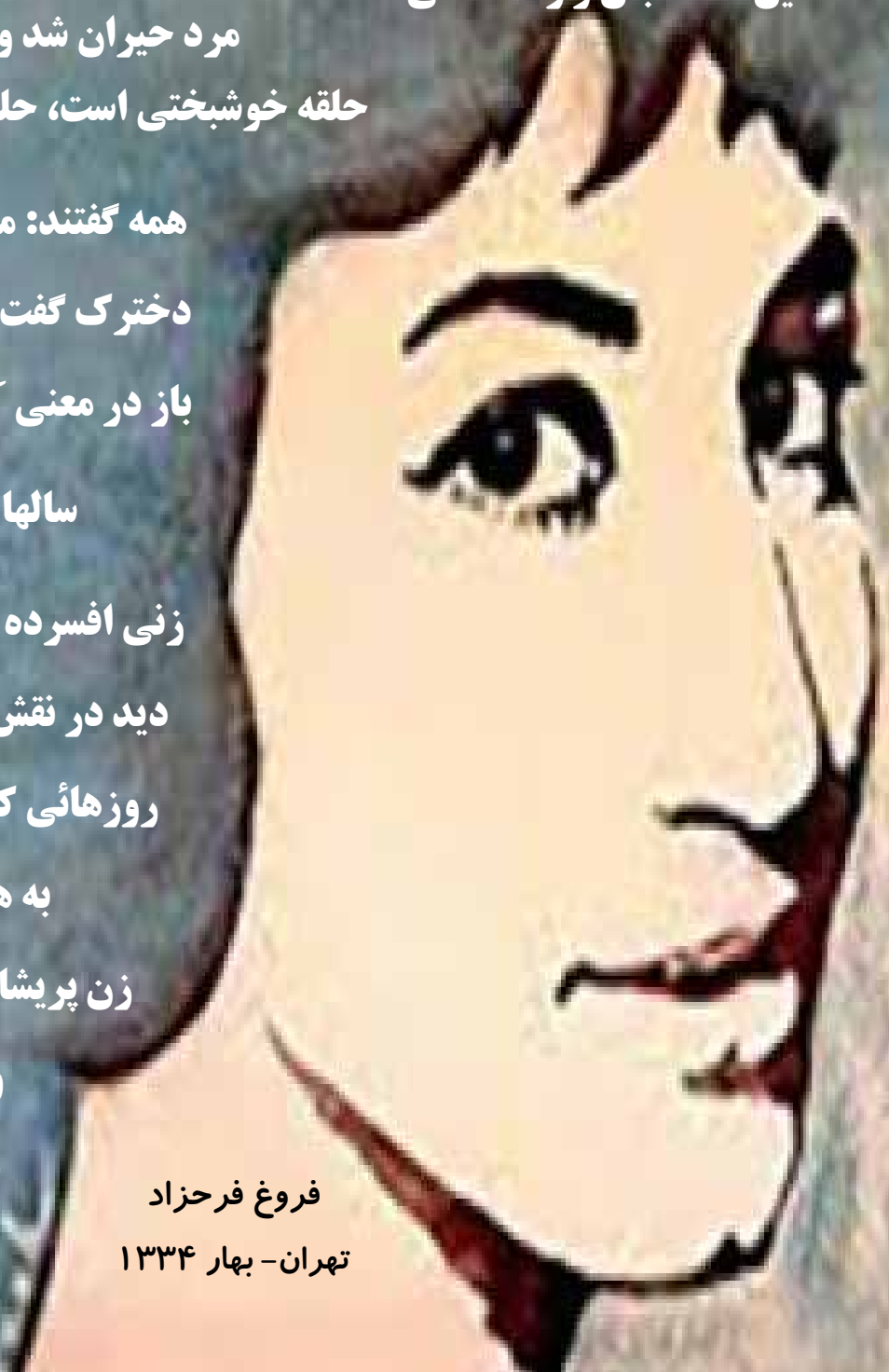
وای، این حلقه که در چهره او

باز هم تابش و رخسندگی است

حلقه بردگی و بندگی است!

فروغ فرخزاد

تهران - بهار ۱۳۳۴



«کولبران»

مصیبت بر کول، جان بر کف،

نان... آن سوی مرزها!

اخگر فرزانه

هفته‌ای نیست که خبر تاسف‌بار کشته و زخمی شدن کولبر یا کولبرانی در مرزهای غربی و شرقی کشور شنیده نشود. کولبرانی که اگر از خطر برخورد با مین‌های باقی مانده از جنگ، سرمازدگی و سقوط از ارتفاعات جان سالم به در برند با خطر محتمل‌تر اصابت گلوله‌های سربی مرزبانان بی رحم حکومتی روبرو خواهند بود. این اتفاقات ناگوار و اعتراضات وسیع اهالی منطقه، به قدری وسعت یافته و تکرار شده است که دیگر حتی نیروهای حکومتی، نمایندگان مجلس و اعضای کابینه دولت هم نمی‌توانند به سادگی از آن روی برگردانند و مثل گذشته با سکوت و بی‌تفاوتی خود گرد فراموشی بر روی آن بیافکنند. برخی از نمایندگان مجلس ظاهراً به تکاپو افتاده و راه کاری برای حل معضل می‌جویند و البته در همین راستا، طرح‌های دولتی پیشنهاد می‌شوند که نه می‌خواهند و نه می‌توانند راه حل معضل کولبری باشد. این طرح‌ها هم در بهترین حالت استفاده ابزاری از کولبران در شرایطی که به آن نیاز دارند را مد نظر دارد. برای مثال می‌توان به پیشنهاد رسول خضری، نماینده مردم پیرانشهر و سردشت در مجلس، در تیر ماه ۹۸ اشاره کرد: «بهترین راه برای دور زدن تحریم‌ها بازگشایی مرزها و استفاده از کولبران است».

عنوان باج عبور به مرزبانان رژیم اسلامی بپردازد، اگر طعمه حیوانات وحشی نشد، اگر گرفتار طوفان و کولاک نشد، اگر پایش به روی مین نرفت، اگر در رودخانه غرق نشد و از همه مهم‌تر اگر از تیر شکارچیان انسان که خود را مرزبان می‌نامند، گریخت، بتواند لقمه نانی بر سر سفره خانواده خود ببرد؛ را با هیچ یک از معادلات انسانی نمی‌توان پذیرفت. زنان و مردانی که با کولبری روزگار می‌گذرانند، در بهترین حالت و اگر خوش شانس باشند و از خطرات راه بگریزند، ناگزیر به بازنشستگی زود هنگام و تحمل انواع دردها و مشکلات جسمی تا پایان عمر خود خواهند بود.

برای این که بدانیم اصولاً چگونه "کولبری" بوجود آمد و به عنوان یک "شغل" در میان مرزنشینان به رسمیت شناخته شد، لازم است کمی از نزدیک‌تر با شرایط اقتصادی، روابط انسانی و فرهنگ مردم منطقه آشنا شویم.

هدف پروژه‌های دولتی چه آن‌ها که اجرایی شده و چه آن‌ها که در حد یک طرح روی کاغذ باقی مانده‌اند، در واقع کنترل بیشتر سیاسی-امنیتی مرزها از یک سو و انحصار بیشتر قاچاق در دست سپاه و ایادی آن است.

این که در قرن بیست و یکم که انواع امکانات پیشرفته حمل و نقل و جابجایی انسان و کالا، در دسترس است، یک انسان برای تامین نان شب خود و خانواده‌اش ناگزیر باشد، کولبری کند و این را یک شغل بنامند، فاجعه‌ای است که تنها در کشورهای تحت سلطه و آن هم در میان تحتانی‌ترین اقشار آن امکان می‌یابد. این که یک مرد یا زن، باری که گاهی از وزن خودش سنگین‌تر است را به دوش کشیده و ساعت‌ها از معابر کوهستانی و پر خطر عبور کند و نهایتاً اگر بارش توقیف نشد و ناگزیر نبود که به صاحب بار هم جریمه بپردازد یا بخشی از دستمزد ناچیز خود را به



مرز چیست؟

اما نقل و انتقال غیر قانونی کالا به خارج و داخل، از طریق معابر مرزی کشور، در سال‌های اخیر، ساز و کار گسترده‌ای پیدا کرده و از شکل کلاسیک خود خارج شده است. شبکه‌های وسیع قاچاق کالا از طریق سرمایه داران شکل گرفته که کولبران را با دستمزدی ناچیز اجیر می‌کنند. در واقع قاچاق‌چیان، در دفترهای امن خود در شهرها می‌نشینند و کالاهایی را که بر اساس سفارشات دو سوی مرز، تهیه کرده‌اند بر کول کولبران نهاده آنان را راهی سفر مرگ و زندگی می‌کنند. بر اساس برآوردهای انجام شده، کولبران هر سال ۶۰۳ میلیارد دلار کالا وارد کشور می‌کنند. بخش عمده درآمد حاصل از قاچاق کالا به ایران نه عاید کولبران، بلکه تجار بزرگی می‌شود که در تهران و دیگر شهرهای بزرگ ایران مستقر هستند و قاچاق کالا برای آن‌ها ارزان‌تر از واردات قانونی کالا به کشور تمام می‌شود.

قاچاق کالا در مرزهای شمال غربی و غربی ایران که عمدتاً چهار استان کردستان، آذربایجان غربی، کرمانشاه و ایلام را در بر می‌گیرد، تنها به روش کولبری خلاصه نمی‌شود. یکی از بزرگ‌ترین شبکه‌های قاچاق، تانکرهای سوخت و کاروان‌های ماشین‌هایی هستند که عمدتاً شبانه در مسیرهایی ویژه و در مقیاسی بسیار وسیع‌تر به قاچاق می‌پردازند. قطعاً نمی‌توان تصور کرد که سپاه و نیروهای مرزبانی از این موضوع بی‌خبرند یا از آن نفعی نمی‌برند.

مرزها خطوط فرضی هستند که پیشینه تاریخی، جنگ‌ها، موافقت‌نامه‌ها و خلاصه توازن قوای حاکمان مناطق مختلف، حدود و ثغور آنان را تعیین کرده و بر این اساس ترسیم گردیده‌اند. حکومت‌ها همواره تلاش کرده‌اند با سیم‌های خاردار، دیوارهای بتنی، پایگاه‌های نظامی و مرزبانان مسلح، به این خطوط تحمیلی واقعیت مادی ببخشند.

آنچه در تقسیمات کشوری دنیای سرمایه داری، برای صاحبان قدرت قابل فهم و احترام نیست رابطه انسانی، اجتماعی و عاطفی ساکنین این مناطق است. آن چه آنان نادیده می‌گیرند این است که اغلب اوقات نزدیکی‌های فامیلی، قومی و فرهنگی مرزنشینان دو سوی این خطوط مرزی، حتی بیش از نزدیکی هریک از آنان با اهالی سایر شهرها در محدوده مرزی کشور خودشان است. ازدواج دختری از یک سوی مرز با پسری از سوی دیگر مرز امری عادی و پذیرفته شده است. آنان اقوام و همسایه یکدیگر هستند که به زور و با خطی که روی نقشه جغرافیایی ترسیم گشته از یکدیگر جدا افتاده‌اند. طبیعتاً از دید این مردمان تبادل کالا، یک فعالیت عادی شغلی محسوب می‌شود و نه امری ممنوعه و قاچاق. آنان اقلام مصرفی یکدیگر را تهیه و با هم مبادله می‌کنند. این شکل کلاسیک مبادله کالا، امر تازه‌ای نیست. همواره بخشی از اقتصاد مردم در مناطق مرزی کشور به مبادلات کالا در دو سوی مرز، بستگی داشته است.



بدل کند. این خود شاه بود که اوایل سال ۱۳۵۲ (یعنی حتی قبل از انفجار عواید نفت) بر خود می‌بالید که تا سال ۱۳۵۹ بیش از دو میلیون نفر بر روی زمین کار نخواهند کرد.^(۱)

جمهوری اسلامی، از بدو حاکمیت، شعار خودکفایی کشاورزی را مطرح کرد ولی آن‌چه در واقع اتفاق افتاد این است که پس از گذشت بیش از ۴۰ سال، میزان واردات مواد غذایی در ایران افزایش یافته است. در حالی که تا سال ۵۷ کمتر از ده درصد نیاز غذایی ایران متکی به واردات بود اکنون این نیاز به بیش از چهل درصد رسیده است.^(۲)

واردات بی‌رویه برنج، گندم و... از یک‌سو و عدم حمایت از تولید کنندگان داخلی، از سوی دیگر، به قدری تولید کشاورزی را تحت تاثیر قرار داد که در سال‌های اخیر، بارها شاهد نابودی محصولات کشاورزی، به دلیل عدم برداشت، نبود امکانات انبار سازی و حمل و نقل گران بوده‌ایم. دیمه ۹۸ نماینده مردم رشت در مجلس شورای اسلامی با اشاره به این که با در نظر گرفتن تمامی موارد، میزان کسری برنج کشور در یک سال تنها نیم میلیون تن است، گفت: «متأسفانه در حال حاضر حدود ۲ میلیون تن برنج به کشور وارد شده که آسیب بسیار زیادی به کشاورزان داخلی وارد می‌کند.»

«دولت بر اساس برنامه چهارم و پنجم توسعه، تعهد کرده بود که تعداد شاغلان بخش کشاورزی تا پایان سال ۸۹ به چهار میلیون و ۷۰۰ هزار نفر افزایش یابد اما بر اساس گزارش مرکز آمار تعداد شاغلان این بخش از سال ۸۴ تا ۹۲ بیش از یک میلیون نفر کاهش یافته است. بر اساس اعلام مرکز آمار تنها در سال ۸۹ نزدیک به ۷۵۰ هزار فرصت شغلی در این بخش از بین رفته است... با توجه به آمارهای موجود، وزارت جهاد کشاورزی در سال ۲۰۱۲ تنها ۲ میلیون تن کود به کشاورزان عرضه کرده است در حالی که نیاز واقعی کشور در همین سال ۴،۵ میلیون تن بود. این کوتاهی‌ها سبب از بین رفتن امنیت غذایی کشور می‌شود.»^(۳)

اما حکومت‌ها برای این‌که حداکثر کنترل امنیتی و اقتصادی را روی مرزها داشته باشند، گذرگاه‌های معمول کالا را به انحصار خود درآورده و سایر راه‌ها و امکانات تبادل کالا را به حداکثر ممکن پرخطر ساخته‌اند. در حالت معمول قرار است کنترل‌های گمرکی و اعمال سیاست کنترل تبادلات کالا در مرزهای هر کشور، یکی از ابزارهای اجرایی سیاست‌های اقتصادی آن کشور در جهت توسعه و تشویق تولید داخلی باشد. در کشوری مثل ایران که حکومتی دیکتاتور و فاسد دارد، نیروهای نظامی و سپاه قدرت اجرایی در کنترل مرزها و تبادل کالا را در انحصار داشته و آن را ابزاری برای دزدی و اختلاس از یک‌سو و سرکوب و اختناق از سوی دیگر ساخته‌اند.

مناطق مرزی در ایران از محروم‌ترین و توسعه نیافته‌ترین مناطق کشور هستند. سرمایه‌گذاری روی تولیدات صنعتی و خدماتی و ایجاد فرصت‌های شغلی در این مناطق نزدیک به صفر است. نمایندگان استان‌های مرزی نرخ واقعی بیکاری در حوزه‌های انتخابیه خود را حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد اعلام کرده‌اند. بودجه آموزش و پرورش، بهداشت، راه‌سازی و رفاه عمومی حتی در مقایسه با شهرهای مرکزی، به طرز فاجعه باری پایین است. با بالا گرفتن بحران آب، خشک سالی‌های پی‌درپی و نبود اراده و بودجه لازم برای برون رفت از این بحران، کشاورزی هم به عنوان تنها منشا در آمد بسیاری از ساکنین، رو به نابودی است. در استان مرزی سیستان و بلوچستان نزدیک به ۲۰۰ روستا در اثر بحران کم آبی از سکنه خالی شده‌اند.

البته نبود سازی کشاورزی و دامداری به عنوان اقتصاد غالب در مناطق روستایی و مناطق مرزی کشور، امری است که از دوران پهلوی پایه ریزی شد و جمهوری اسلامی با شتاب بیشتری آن را به پیش برد. غلبه اقتصاد تک محصولی، که بنابر برنامه‌های کلان بانک جهانی در کشورهای تحت سلطه و بر پایه تولید نفت در ایران، شکل گرفته، اقدامی است که شاه ایران برای رسیدن به "دروازه‌های تمدن" در آن گام نهاد و جمهوری اسلامی هم با جدیت آن را پی گرفت.

در دوران نخست وزیری هویدا که مصادف بود با بالا رفتن قیمت نفت، واردات بی‌رویه محصولات کشاورزی، بدون هیچ محدودیتی آغاز شد؛ دسترسی ارزان به محصولات وارداتی، کشاورزان و باغداران ناتوان از رقابت با قیمت محصولات کشاورزی و دامپروری وارداتی را به خاک سیاه نشاند. دکتر کاتوزیان می‌نویسد: «... دولت دیگر وابسته به مازاد محصولات کشاورزی به عنوان منبعی برای تأمین مالی، غذا و صادرات نبود زیرا عواید نفت به راحتی از دست دادن تمامی عواید کشاورزی را جبران می‌کرد... نتیجه این بود که الف) دولت هیچ اشتیاقی به توسعه بخش کشاورزی نداشت؛ و ب) با اشتیاقی تمام می‌خواست با روش‌های فاجعه بار ایجاد کشت و صنعت و شرکت‌های زراعی، یک بخش کشاورزی مدرن کوچک ایجاد کند و اکثریت جمعیت روستایی را به کارگران مزدور شهرنشین



در زمستان ۹۷ در یک نیمه شب، کاک احمد (احمد راضی) همراه یکی دیگر از دوستانش برای کولبری به یک مسیر خیلی خطرناک کوهستانی می‌رود. از زیادی برف و تاریکی مسیر، آنها گم می‌شوند. در میانه راه بار او هم از روی دوشش به پایین کوه سقوط می‌کند. او سعی می‌کند برود و بارش را پیدا کند، اما در میان برف ها گرفتار می‌شود. به همین دلیل به ناچار شب را همان جا کنار بارش می‌گذرانند. از شدت سرما چندین بار حالت بی‌هوشی و خواب او را فرا می‌گیرد و هنگامی که سرش میان برف‌ها می‌افتد، دوباره بیدار می‌شود. صبح، هنگامی که هوا روشن می‌شود، دوستان کاک احمد به دنبالش می‌آیند و او را پیدا می‌کنند. آن‌ها بعد از ظهر او را به بیمارستان می‌رسانند، اما دیگر کار از کار گذشته و سرما انگشتان کاک احمد را از بین برده است. درد امانش را بریده. او که بیمه درمانی ندارد، برای عمل جراحی قطع انگشتانش هم، باید دست نیاز به سوی کمک‌های مردمی دراز کند!

به گزارش سازمان حقوق بشری هنگاو، تنها در هشت ماهه اول سال ۲۰۱۹ در کردستان، بیش از ۵۰ کولبر جان باخته و ۱۱۹ کولبر زخمی شده‌اند. از این تعداد، کشته شدن ۲۸ نفر از کولبران و زخمی شدن ۹۸ نفر از آنان، بر اثر تیراندازی مستقیم نیروهای مرزبانی و سپاه بوده است.

این آمار نشان می‌دهد در کنار تمام حوادثی که هر لحظه جان کولبران را تهدید می‌کنند، تیراندازی نیروهای مرزبانی و سپاه بیشتر از عوامل دیگر باعث مرگ و میر آنان می‌شود.

اما این فقط در کردستان نیست و این فقط کولبران نیستند که برای تأمین لقمه‌ای نان جان خود را از دست می‌دهند. به گفته‌ی حسینعلی اکبری دبیر اجرایی «خانه کارگر» سیستان و بلوچستان، در این استان نیز به‌طور متوسط روزانه یک تا دو نفر در جاده‌های استان و در جریان سوخت‌بری به کشور همسایه جان خود را از دست می‌دهند و این به آن معناست که در این استان تعداد جان باختگان حداقل بیش از ۵ برابر استان کردستان است.

در استان‌های جنوبی نیز کم و بیش با همین معضل روبرو هستیم و به اتهام قاچاق جوانان بی‌کار جنوب توسط نیروهای نظامی جمهوری اسلامی در سواحل خلیج فارس و دریای عمان به رگبار بسته می‌شوند.

ساکنین مناطق مرزی را اغلب اقوام کرد، بلوچ، ترک و عرب، تشکیل می‌دهند که به عنوان اقلیت‌های قومی در کشور، همواره تحت ستم بوده‌اند و یکی از دلایل محروم نگه داشته شدن ساکنین این مناطق هم همان تفکر و عملکرد شونیستی حکومت مرکزی است. به دلیل سرکوب مضاعفی که اقلیت‌های قومی در این مناطق متحمل می‌شوند، این مناطق همواره کانون اعتراضات و درگیری با نیروهای حکومتی بوده و این هم باز فشار، سرکوب و محرومیت‌های گسترده‌تر را در این مناطق در پی داشته است. بنا بر همین دلایل، روند نابودی کشاورزی که حاصل سیاست‌های اقتصادی بنگاه‌های مالی بین‌المللی در تک محصولی کردن کشورهایی مثل ایران است و در سطور بالا به آن اشاره شد، در مناطق مرزی با شتاب بیشتری طی شده و خانواده‌های بسیاری را به زیر خط فقر سوق داده است.

طی بیش از ۴ دهه حاکمیت جمهوری اسلامی، شرایط اقتصادی و رفاه عمومی در بین اکثریت آحاد جامعه همواره سیر نزولی طی کرده است. در این دوران اما، تازیانه فقر و محرومیت باز هم بیشتر از سایر مناطق، بر کرده مرزنشینان، که همواره محروم‌تر بوده‌اند، فرود آمده است.

در چنین شرایطی است که مرزنشینان در ایران بیش از پیش به کار پرخطر و پر مشقت نقل و انتقال سوخت و کالا، از طریق کولبری یا حمل آن توسط چارپایان، موتور و یا ماشین، روی می‌آورند. در چنین شرایطی است که زنان و کودکان هم رسماً به صف کولبران اضافه شده‌اند. در چنین شرایطی است که جوانان تحصیل کرده که سال‌ها برای این که دانشی کسب کنند و شغلی بیابند، از توشه حقیر خانواده روی آنان سرمایه گذاری شده است، نیز به صف کولبران اضافه شده‌اند. در چنین شرایطی است که زنان و مردان سالمند نیز تن نحیف خود را به زیر کوله باری که امیدوارند با حمل آن بتوانند چند صبحی روزگار بگذرانند، خم کرده و پای در راه می‌نهند. آمار مشخصی از تعداد کولبران وجود ندارد، اما سید احسن علوی، نماینده مردم سنندج در مجلس، تیر ماه ۹۸ گفت که تعداد آنان روز به روز بیشتر می‌شود. او شمار کولبران را تنها در استان کردستان بیش از ۱۰۰ هزار نفر اعلام کرد.

زنان کولبر

دامنه فقر در مناطق مرزی، به حدی گسترش یافته است که با وجود فرهنگ به شدت پدرسالارانه در این مناطق، زنانی ناگزیر به تابوشکنی و روی آوردن به کولبری گردیده‌اند. زنانی که پا به این عرصه می‌گذارند، نه تنها به دلیل ضعف جسمانی نسبت به مردان، تحمل سنگینی بار و گریز از خطرات برای‌شان بسیار دشوارتر خواهد بود، بلکه به دلیل زن بودن، هم از جانب کولبران مرد، «پای در کفش مردان گذاشتن»‌شان، تقبیح شده و مورد خشونت واقع می‌شوند و هم باید از مردان مرزبان و پاسدار، صاحب‌بار، تحویل گیرندگان کالا و خلاصه همه مردانی که در هر رفت و برگشت با او مواجه می‌شوند، بترسند و در تمام طول مسیر همواره با احساس وحشت و ناامنی مضاعف، برای یک لقمه نان گام بردارند. در سال‌های گذشته ندرتاً اتفاق می‌افتاد که زنی به کولبری بپردازد ولی در سال‌های اخیر آمار زنان و کودکان کولبر با افزایش چشم‌گیر روبرو شده است. زنان اغلب سعی می‌کنند که با پوشش مردانه حرکت کنند که شناخته نشوند ولی همیشه نمی‌توانند جنسیت خود را پنهان سازند.

تخمینه زنی که ۳۳ سال بیشتر ندارد، اما به خاطر دیسک کمر دیگر قادر به کار کردن نیست می‌گوید: «من از ۲۱ سالگی کولبری کردم چون همسر من تنها بود و کارش سخت. او جنس می‌برد و جنس می‌آورد. من هم گالن‌های نفت را با الاغ به آن طرف مرز می‌بردم. من بودم و ۳ زن دیگر از ثلاث و جوانرود که بنزین را از دلالان می‌خریدیم و با گالن‌های ۱۰ لیتری از کوه رد می‌کردیم. البته این مسئله برای چند سال پیش است و الان خیلی سخت شده. خیلی وقت‌ها بازرسان بارمان را توقیف می‌کنند و کلی ضرر می‌دهیم. یادم می‌آید یک روزهایی ساعت‌ها میان برفی که تا کمرمان می‌آمد منتظر می‌ماندیم تا ماموران بروند و بعد دوباره راهی شویم. مدتی هم شکر می‌بردیم و به جای‌اش جای می‌آوردیم. اما الان دلار گران شده و دیگر نمی‌توانیم با پول‌مان چیزی بخریم. همین که جنسی را ببریم و بفروشیم و پولش را به زخم زندگی بزنیم کفایت می‌کند.»

دختر جوان دیگری به نام هیوا، کولبر شدن خود را اینگونه توضیح می‌دهد: «هر بار که پدرم برای کول برداشتن می‌رفت تا صبح نمی‌خوابیدم و منتظر برگشتش بودم. دلم می‌خواست همراه اش باشم، اما می‌گفت من مرده باشم که تو این همه سختی بکشی. ۵ خواهر بودیم و پدرمان با همین کولبری هر چه در توان داشت برای ما انجام می‌داد. ۷ سال پیش به کوهستان رفت و دیگر بازنگشت. دیگر کسی را نداشتیم که نان‌آور خانه‌مان باشد. باید به داد زندگی‌مان می‌رسیدم. کار که عار نیست... حیف که قدرتم کم است و نمی‌توانم بیشتر بروم. هر بار که می‌روم و می‌آیم تا چند روز کمر درد دارم. بسیاری از زنان را می‌شناسم که در ماه چندین بار به کوه می‌روند و با همسرانشان کولبری می‌کنند. این که با بار نزدیک به ۳۰ کیلو ۴، ۵ ساعت از کوه بالا برویم و دو باره همان بار را برگردانیم خیلی سخت است، اما چاره‌ای هم نیست. باید پول در بیاورم.»

مریم هم آخرین بار شوهرش را زیر پل معروف شهر دیده که اعتیاد امانش را بریده. همان زمان تصمیم می‌گیرد به روستای پدری بازگردد و برای تامین

خرج خود و دخترش تنها کاری را که می‌تواند انجام دهد؛ کولبری. او می‌گوید: «به همراه ۲ برادرم راهی کوه می‌شوم. صورتم را با روبنده می‌پوشانم و مراقب هستم کسی متوجه زن بودنم نشود. برای تأمین مخارج دخترم چاره دیگری ندارم. در این ۸ سال که کولبری می‌کنم اینقدر افراد جور واجوری دیده‌ام که هر کدام بنابه شرایطی که بر زندگی‌شان حاکم است این کار را انتخاب کرده‌اند. فوق لیسانس دارند و کار پیدا نمی‌کنند. بعد از ۶۵ سال زندگی حداقل یک بیمه ندارند که عصای روزهای پیری‌شان باشد و باید برای خرج خانواده‌های‌اشان از این مسیرهای سخت عبور کنند. شانه‌های‌اشان شکست از بس در این کوه و کمر جان کنند.»

روایات زنان کولبر که در بالا آمد، بخشی از روایاتی است که مریم سرخوش در مقاله‌ای به نام: «مادرم، کولبر» روایت تلخ زنان کولبر و غم برنگشتن مادر-... از زبان زنان کرد که هزینه زندگی خانواده را از طریق کولبری تأمین می‌کنند، نقل کرده است. شرح مصیبت این زنان، شرح مصیبت‌های زن بودن، مرزنشین بودن، از اقشار زحمت‌کش جامعه بودن و نان‌آور خانه بودن است. مصیبت‌هایی که ریشه در نابرابری‌های اجتماعی دارد.

پدیده کولبری را مشکل می‌توان در ساز و کار جامعه کلاسیک سرمایه‌داری گنجانید و چگونگی کارکرد آن را دریافت. نیروی عظیمی که در مناطق مرزی در واقع کار حمل‌بار را انجام می‌دهند، در یک جامعه مولد باید به راحتی جذب مراکز تولید کالا شده و از این طریق نیروی کارشان در خدمت انباشت سرمایه به کار گرفته می‌شود. در جامعه‌ای مثل ایران که بر اقتصادی تک محصولی متکی است و تولید و بازار آن از طریق سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، محدود و برنامه‌ریزی می‌شود و سردمداران‌اش هم برای تحکیم پایه‌های لرزان حاکمیت خویش، برنامه‌های دیکته شده از طرف این بنیادهای مالی امپریالیستی را مو به مو به انجام می‌رسانند، آمیدی به توسعه صنعتی و در نتیجه ایجاد اشتغال در این مناطق را نمی‌توان داشت. یکی از محصولات اقتصاد انگلی و متکی بر دلالی قشر تاجر/ قاچاقچی است که با استفاده از نیروی کولبران و با به‌خطر انداختن جان آن‌ها، اقدام به قاچاق کالاهای سودآور می‌کنند.

یکی از طرح‌های دولتی که در ابعادی محدود در برخی از مناطق مرزی اجرا شد، دادن دفترچه‌های مرزی به مرزنشینان بود. صاحبان این دفترچه‌ها سهمیه‌ای برای ورود کالا بدون تعرفه از طریق معابر رسمی کشور دارند. حشمت الله فلاحت پیشه، نماینده اسلام آباد غرب در توضیح چگونگی عمل کرد تاجر/ قاچاق چیان گفت: «قاچاق چیان، دفترچه مرزی مرزداران را با ۲۰ هزار تومان خریده و به ازای هر دفترچه میزانی کالا وارد می‌کنند. این کالاها اتفاقاً با کامیون و مبتنی بر سهمیه دفترچه مرزنشینان وارد می‌شود. حتی شاهدهیم که به اسم کولبری و البته به کام قاچاق چیان سیاست‌های مبارزه با قاچاق کالا نیز گاهی دست‌خوش تغییر می‌شود. متأسفانه این در حالی است که سالی دو میلیون شغل از ناحیه قاچاق کالا سوخت می‌شود.»

بر آورد شده که سود سالیانه از واردات کالا توسط کولبران ۳۶ میلیارد دلار است که البته بخش ناچیزی از آن سهم کولبران بوده و عمده آن به جیب تاجر/ قاچاق چیان سرازیر می‌گردد. این در حالی است که در گزارش مجلس که در اردیبهشت سال ۱۳۹۹ انتشار یافت، اعلام شد که بیش از ۹۵ درصد قاچاق به ایران از مبادی رسمی انجام می‌شود.

به عبارت دیگر کالاهایی که توسط کولبران از مرزها وارد کشور می‌شود و به



جنسی، ملی، نژادی و... باشد. افشار تحت ستم و زحمت کشان جامعه با وحدت و تشکل و با مسلح شدن به سلاح آگاهی می‌توانند قدرت‌مند و توفنده در مقابل عوامل ستم بایستند.

منابع و توضیحات:

(۱) کتاب اقتصاد سیاسی ایران - از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، نوشته دکتر محمد علی همایون کاتوزیان ص ۳۵۳ - ۳۵۴

(۲) «در این چهل سال روی هر رودخانه‌ای و در انتهای هر دره‌ای تا می‌توانستند سد ساختند. هر جایی هم که توانستند، چاه زدند. شمار چاه‌ها بعد از انقلاب بیست و پنج برابر شده و از چهل هزار چاه در سال ۵۶ به حدود یک میلیون چاه در وضعیت کنونی رسید. کل سدهای ایران قبل از انقلاب ۱۹ تا با مجموع ظرفیت مخزن ۱۳ میلیارد متر مکعب بوده است. شمار سدهایی که در جمهوری اسلامی ساخته شده یا در دست ساخت است ۳۱۵ تا با مجموع ظرفیت مخزن ۷۵ میلیارد متر مکعب است. جز آن احداث ۱۲۴ سد با ظرفیت مخزن ۲۲ میلیارد متر مکعب نیز در مرحله مطالعات و طراحی است.» ... «اینگونه است که هر روز می‌شنویم دریاچه یا رودخانه تازه‌ای خشکیده است. اینگونه است که حتی پر آب‌ترین رودخانه‌های ایران، کارون و سپیدرود نیز اکنون حتی یک سوم حجم سابق را ندارند و حجم آورد آب طولانی‌ترین رود ایران، کرخه، نیز به یک پنجم متوسط معمول رسیده است. عمده دریاچه‌های داخلی ایران یا خشکیده‌اند یا رو به خشکیدند. و البته از دست رفتن رطوبت خاک در عمده مساحت ایران، بیماری مزمن و صعب‌العلاج فرسایش خاک و بیابانزایی را پدید آورده است.» ... «خلاصه آنکه پروژه نظام برای خودکفایی کشاورزی ایران عملاً به خشکیدن ایران منجر شده است.» «از مقاله: «انقلاب اسلامی در محیط زیست؛ چهل سال چرخش سرچشمه‌ها» - <https://p.dw.com/p/3DQO1>

نابودی کشاورزی و تهدید امنیت غذایی ایرانیان -

■ <https://www.radiozamaneh.com/82243>

بهانه ممانعت از ورود غیر قانونی این کالاها، جان عزیزانشان را می‌گیرند و بی‌رحمانه گلوله سربی را در سینه‌هاشان می‌نشانند، نهایتاً تنها ۵ درصد از کل واردات غیر قانونی در کشور است. ۹۵ درصد دیگر از قاچاق کالا توسط ایادی حکومت بدون هیچ مشکلی از مبادی رسمی صورت می‌گیرد و هیچ کس هم در مقام پاسخ‌گویی قرار ندارد.

همان‌طور که گفته شد، مرزنیسان کشور، اغلب از اقلیت‌های ملی بوده و تحت ستم ملی و رفتارهای شونیستی جمهوری اسلامی قرار دارند. حکومت فاسد و ضد مردمی جمهوری اسلامی بذر محرومیت را بیش از پیش در مناطق مرزی پاشاند. هیچ سرمایه‌گذاری برای توسعه این مناطق، گسترش صنایع، ایجاد فرصت‌های شغلی و تأمین رفاه اهالی صورت نگرفت. روز به روز هم به دلیل خشک سالی‌های طولیل‌المدت و عدم مدیریت و برنامه ریزی‌های علمی برای جلوگیری از اتلاف آب و مهار و ذخیره باران و سیلاب، کشاورزی این مناطق رو به نابودی رفت. بسیاری از روستاها خالی از سکنه شد و بسیاری از مرزنیسان، به حاشیه شهرهای بزرگ کوچ کردند و به مشاغل کاذب روی آوردند. در این میان بسیاری از زنان و مردانی که ماندند، به تنها امکان برای تأمین مایحتاج خود و خانواده رو آوردند و فعالیتی فرسایشی و غیر انسانی با مصائب و خطرات بسیار "شغل" نامیده شد.

راه حل پدیده کولبری به طور عام و کولبری زنان به طور خاص، نه ممنوع کردن آن، بدون تأمین مایحتاج کولبر است و نه اعطای دفترچه‌های مرزی، آن هم به مناطقی گزینشی. راه نابودی پدیده‌ای به نام کولبری استفاده ابزاری از انسان مانند یک حیوان باربر، برای "دور زدن تحریم‌ها" هم نیست.

پدیده کولبری حاصل شکاف عمیق طبقاتی از یک سو و سرسپردگی اقتصادی به سیاست‌ها و برنامه ریزی‌های بنگاه‌های مالی امپریالیستی از سوی دیگر است. اولین گام برای نابود ساختن این عوامل، سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزین کردن آن با حکومتی است که هدف و برنامه‌اش نابودی شکاف طبقاتی و در هم شکستن اشکال مختلف نابرابری‌ها و ستم‌های طبقاتی،

سیاست راسیستی جمهوری اسلامی ایران نسبت به پناه جویان و مهاجرین افغانستانی!

لاله آزاد

رژیم جمهوری اسلامی ایران با اتکا بر قوانین اسلامی ضد زن دوران برده‌داری حق مالکیت مرد بر بدن زن را قانونی نمود و رسمیت بخشید. رژیم به‌غایت زن ستیز جمهوری اسلامی ایران، از زمان قدرت‌گیری‌اش، جنگی را علیه زنان آغاز کرده؛ جنگی که در تمام دوران حکومتش و تا به امروز تداوم یافته است. این رژیم در کنار سایر امتیازات پدر و مردسالارانه، بر حقانیت مردان در تعیین مختصات رفتاری زنان، صحنه گذاشته و مستقیم و یا غیرمستقیم، عمل آزار و اذیت جنسی زنان در منزل، خیابان و تمام ارگان‌های تحصیلی و اجتماعی را حمایت می‌کند.

را در سرنوشت مردم شریک نمود، با استفاده از این احزاب در جنگ ایران و عراق و جنگ آذربایجان و ارمنستان و جنگ در عراق و سوریه با تشکیل لشکر فاطمیون، استفاده اعظمی نمود).

بر اساس آمار رسمی تعداد پناهنده‌های افغانستانی در ایران بین یک و نیم تا دو میلیون نفر در نوسان بوده‌اند. میانگین سنی بیش از ۷۵ درصد آنان را جوانان بین ۱۵ تا ۲۵ سال تشکیل می‌دهد. این پناهنده‌ها حدود ده درصد باز کار ایران را در دست دارند که از این جمله حدود ۲۰ درصد آنان را کارگران زن تشکیل می‌دهند. زنان در کوره‌های خشت‌پزی (با خانواده‌های‌شان)، خیاطی، جوراب‌بافی، قالین‌بافی، نظافت خانگی، بسته‌بندی میوه و فروشندگی مشغول کاراند. کارگران افغانستانی تحت محدودیت‌های غیر عادلانه و ستم‌گرانه در کارهای ساختمانی، زراعتی و... مشغول‌اند. آن‌ها مجبورند که نیروی کارشان را به ارزان‌ترین قیمت عرضه کنند، تن به سخت‌ترین و پرمشقت‌ترین کارها بدهند، و از امکانات بهداشتی، حق بیمه و دیگر امتیازات کارگری، محروم‌اند.

با اجرایی شدن سیاست‌های نولیبرالی در ایران، فشارهای اقتصادی مضاعفی به توده‌های طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان وارد شده است. اجرایی شدن این سیاست‌ها، در کنار گرانی و تورم افسار گسیخته، آمار بالای بیکاری و دستمزدهای چندین برابر زیر خط فقر، زندگی میلیون‌ها انسان را به مخاطره انداخته است. درین میان وضعیت پناهنده‌های افغان بخصوص زنان پناهنده به‌مراتب سخت‌تر و دشوارتر شده است.

بیماری کرونا بر شدت فقر و بی‌چیزی پناهنده‌ها بیشتر از همیشه افزود و عده‌ی بیشماری از آن‌ها را مجبور به ترک ایران نمود. صدها نفر از پناهنده‌های افغانستانی در اثر مریضی کرونا جان باختند و صدها هزار نفر آن‌ها خود را به دست «تقدیر» سپرده و خاک ایران را ترک نموده و به زادگاه اجدادی‌شان افغانستان، عودت نمودند.

حجاب یکی از پایه‌های اصلی و اساسی و اولین گام در جهت انقیاد و کنترل بدن زنان بود که جمهوری اسلامی برای اجرایی نمودن آن به هر وسیله‌ای متوصل شده است. از پاشیدن تیزآب به صورت زنان گرفته تا آزار جنسی و تجاوز جنسی گروهی به آن‌ها، اما شهامت زنان در برابر اعمال ضد بشری جمهوری اسلامی از بدو ایجاد حکومت متحجر اسلامی تاکنون، بی‌نظیر بوده است.

با اشغال افغانستان توسط نیروهای روسی و شرکاء در چهل سال پیش ۶۶ جدی - دی ماه ۱۳۵۸ بی‌سرپناهی و خانه بدوشی مردمان افغانستان، بالا گرفت. ایران یکی از مقصدهای مهاجرت افغان‌ها بود. چهار موج مهم مهاجرت‌ها، به دوران حضور نظامی روس‌ها، جنگ داخلی در افغانستان، دوره‌ی طالبان نوزده سال اخیر که کشور در اشغال نیروهای آمریکایی و متحدین‌اش قرار دارد برمی‌گردد.

در ابتدای حضور نظامی روسیه و بلوک شرق در افغانستان احزاب بنیادگرای اسلامی توسط آمریکایی‌ها در افغانستان تشکیل و رشد داده شد تا با استفاده از دین اسلام در مقابل قوای اشغال‌گر، مردم را برای مقابله بشویند. در نتیجه جنگ و خونریزی که بین این دو نیرو برافتناد دهات و قصبات افغانستان به خاک یکسان گردیده و مردم افغانستان بی‌سر پناه و آواره شدند.

ایران در غرب و پاکستان در جنوب و شرق افغانستان تنها کشورهایی بودند که مردمان کشور در آن‌جا پناه بردند. خمینی و دار و دسته‌اش تازه انقلاب مردم ایران را ربوده و دین اسلام در آن حاکم شده بود. نظامی بغایت فاشیستی تحت نام جمهوری اسلامی در آن در حال شکل‌گیری بود. این دولت در عین حالی که با استفاده از مذهب شیعه که بخشی از مردم افغانستان به آن معتقد بودند خود را در جنگ علیه روس‌ها سهیم می‌دانست، پناهجویان افغانستانی را بحیث نیروی مصرفی مجانی‌ای می‌دید که از آن‌ها برای پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش، استفاده نماید. (چنان‌چه احزاب بنیادگرای شیعی در افغانستان ایجاد نموده و جنگ‌های مذهبی و ملیتی بین‌الافغانی را سازماندهی کرد و خود



جمهوری اسلامی ایران تجاوز به کودکان را نهادینه کرده و در قانون اساسی کشور، درج نمود تا ازین طریق دختران خورد سن نابالغ را که تا هنوز فرصت بالندگی و توان مقاومت و شورش پیدا نکرده‌اند با ازدواج اجباری به درون لجنزار خانواده انداخته و با زنجیرهای ستم پدرسالاری آن‌ها را مجبور به اطاعت و بردگی نماید. اما این تجاوز نسبت به پناهنده‌های افغانستانی با شدت وحدت بیشتر همواره اعمال میگردد.

در چهل و یک سال گذشته جمهوری اسلامی ایران زنان و دختران افغانستانی شرایط سخت و دشواری را گذرانده‌اند. چه آن‌هایی که با هزار مشقت مدرسه رفته و دانشگاه دیده‌اند و چه آنهایی که مدرسه نرفته و از نعمت سواد و آموزش دانش محروم گشته‌اند. اکثریت دختران افغانستانی که در ایران بدنیا آمده و بزرگ شده‌اند؛ از نعمت سواد محروم ساخته شده و عده زیادی از آن‌ها مجبور به کار در کوره‌های خشت‌پزی، خیاط‌خانه‌ها، پشم‌پاکی، قالین‌بافی و یا خدمت‌کاری در منازل مردم ایران شده‌اند.

سیاست راسیستی تنگ نظرانه‌ی جمهوری اسلامی ایران با تحقیر و توهین عجین گشته است. این سیاست ضد بشری پناهجویان افغان را حقیر و زنان افغانستانی را برده جنسی می‌داند. سراسر زندگی دختران و زنانی که در ایران زندگی نموده‌اند پر از درد، رنج و فشار است. اکثر آن‌ها آزار و شکنجه جنسی را بارها تجربه نموده و از ترس اخراج از کار، ترس از پدر و شوهر، همه‌ی آن‌ها را تحمل نموده و دم فرو بسته‌اند. همین امر باعث شده که تجاوز و آزار جنسی قربانی تداوم یابد و بارها تکرار گردد. اگر زمانی احياناً مطرح هم نموده‌اند، کسی به آن وقعی ننهاد و تجاوز به وی از طرف منسوبین راسیست حکومتی مسکوت گذاشته شده و قربانی از کار اخراج و مورد طعن ولعن اطرافیان قرار گرفته است. به همین علت احساس امنیت اجتماعی در بین زنان افغانستانی خیلی کم و پایین است. بی امنیتی و احساس خطر بسیاری از این زنان را در خانه محبوس نموده و آن‌ها را به خدمتکار همیشگی منزل،

جمهوری منحن اسلامی ایران همواره حملات راسیستی سازمان یافته‌ای را علیه پناهنده‌ها بکار می‌برد که در راس آن‌ها دستگیری و اخراج قرار دارد. رعب و وحشت مداوم از اخراج، تحقیر و توهین همیشگی دولت و نیروهای اوباش و ارادل وابسته به آن مشکلاتی‌اند که افغانستانی‌های پناهنده را بر سر دو راهی انتخاب بد و بدتر قرار میدهد. از یک طرف کشور جنگ‌زده، ویران با حملات انتحاری طالبان و قوانین قرون وسطایی و بمب و راکت نیروهای اشغالگر و چور و چپاول دولت مزبور و از طرف دیگر کار شاقه و بردن بار حقارت و وحشت اخراج، دوباری است که بر شانه‌های آن‌ها سنگینی می‌کند. چهل سال است که ترس اخراج پناهجویان افغانستانی را در خوف و وحشت نگهداشته است. بیشتر این فشارها را باز هم زنان متقبل می‌شوند؛ زیرا کارگر و نان‌آور خانه عمدتاً مردان‌اند که اگر از ایران اخراج شوند، بر سر فامیل‌های بی‌سرپرست چه می‌آید و این‌که چه شرایطی انتظار آن‌ها را می‌کشد از قبل معلوم است، آواره کوچه و بیابان، محکوم به تن فروشی و زباله‌گردی و هر مصیبت دیگر.

دولت فاشیستی جمهوری اسلامی با درک این مسئله پناهنده‌های افغانستانی را عملاً تحت این‌گونه فشارها قرار می‌دهد و آن‌ها را از یک‌طرف وسیله فشار بر دولت‌های بر سر اقتدار در افغانستان می‌نماید تا در قبال آن امتیازاتی بدست آورد. از طرف دیگر استفاده جویی‌های بیشتری از ترس و اربابی که بر آن‌ها چیره می‌گردد از آن‌ها می‌نماید. جمهوری اسلامی در بدل اقامت موقت به افغانستانی‌ها از آن‌ها باج می‌گیرد، بچه‌های خورد سال آن‌ها را به جنگ می‌فرستد و در نتیجه با صدها نوع تحقیر و توهین اقامت آن‌ها را «تحمل»، می‌نماید. مردهای خانه هم فشارهای خارج از منزل را بر سر زن و بچه‌هایش تخلیه می‌کنند و هم مردسالاری را بر زن‌ها و دختر بچه‌ها اعمال می‌کنند. در نتیجه این زن است که در محیط کار به‌خاطر افغانستانی بودن دستمزد ناچیزتری حتا نسبت به زنان ایرانی که کمتر دستمزد می‌گیرند، دریافت می‌کند و از کمترین حقوق برخوردار است، مورد توهین و تحقیر قرار می‌گیرد و در چهار دیواری خانه نیز مورد ستم مرد خانه واقع می‌شود.



مبدل نموده است. تعداد زیادی از دختران و زنان افغانستانی در ایران در اثر ناراحتی‌های ناشی از این‌گونه فشارها دچار اختلالات دماغی و روحی شده و خودکشی کرده‌اند.

دخترانی که به مکتب و دانشگاه می‌روند به آزار و اذیت جنسی دائمی آزار دهنده سر و کار دارند. آن عده از دخترانی که با پسران ایرانی رابطه‌ی عاشقانه برقرار می‌کنند، افغانستانی بودن‌شان را کتمان می‌نمایند. آن عده از پسران ایرانی که آگاهانه با دختران افغانستانی رابطه می‌گیرند، روحیه‌ی فریبکارانه داشته و شایدانی‌اند که با چال و نیرنگ این زنان جوان را مورد سوءاستفاده و خوش‌گذرانی قرار داده و بعد از مدتی نظرها پنهان شده و به دیگری روی می‌آورند. دختر بیچاره کس و جایی را ندارد که به آن پناه برده و متصل جویید سپس از خانواده و اجتماع رانده شده و کوچه و خیابان پرتاب می‌شود و سپس طعمه آدم‌فروشان، می‌گردند.

رژیم شونیستی و فاشیست جمهوری اسلامی در تمام مدت این ۴۱ سال فرهنگ راسیستی را در میان مردم تبلیغ کرده است. پناهنده‌های افغانستانی علاوه بر پولیس و دستگاه‌های سرکوب جمهوری اسلامی، مورد توهین و تحقیر و برخی اوقات ضرب و شتم ایرانی‌های ناآگاهی که تحت تاثیر تبلیغات رژیم هستند، قرار می‌گیرند. در صورتی که سیستم حاکم بر ایران سیستمی است که زن ستیزی یکی از پایه‌های قدرتش است، سیستمی که ستم به ملیت‌های قومی و مذهبی در تار و پودش بافته شده است، سیستمی که استثمار نیروی کار و مکیدن خون کارگران و زحمتکشان چه ایرانی و چه افغانی در دستور کارش است، سیستمی که فرهنگ راسیستی و قوم پرستی جزئی مهم از حیاتش است، دشمن اصلی مردم ایران و پناهجویان و مهاجرین افغانستانی است. باید متحداً این سیستم را که عامل همه این ناگواری‌ها است را از بین برد.

سرایش قریبی دخترشش ساله افغان در آپریل ۲۰۱۶ مورد تجاوز وحشیانه یک جوان ایرانی ۱۷ساله قرار گرفته و سپس کشته شد. بهاره پنج ساله در شهرستان خمینی شهر در ژوئن ۲۰۱۸ از راه خانه توسط فرد موتور سواری ربوده شده و در یک خرابه نزدیک منزل این دختر بچه مورد تجاوز جنسی گروهی قرار گرفت. به علت رسانه‌ای شدن این حادثه دلخراش محمد جواد ابطحی، نماینده مردم خمینی شهر، خواستار برکناری رئیس اورژانس اجتماعی ایران شده بود. این نماینده «مردم»، در نامه‌اش نگاشته بود: «آقای جعفری رئیس اورژانس اجتماعی کشور در اقدامی ناشیانه، مسأله تجاوز به دختر افغانی در شهرستان خمینی شهر را رسانه‌ای کرد، حال آن‌که معلوم نیست تجاوز حتمی باشد. ثانیاً معلوم نیست متجاوزان چند نفر بودند و ثالثاً معلوم نیست، تبعه چه کشوری بوده‌اند.» راسیسم و تبعیض نژادی و زن ستیزی تهوع‌آور از متن این نوشته فوران می‌کند و تضاد ضد افغانستانی بودن سران و زمامداران جمهوری اسلامی را نمایندگی می‌نماید.

جمهوری اسلامی با سیاست راسیستی‌اش طی بیش از چهل سال گذشته از هزاران مورد این‌گونه جنایات چشم‌پوشی نموده و دوسیه‌های آن‌ها را مخدومه اعلام نموده است. رژیم‌می که در طول حیاتش جنایات بسیاری را بر پناهنده و

دخترانی که به مکتب و دانشگاه می‌روند به آزار و اذیت جنسی دائمی آزار دهنده سر و کار دارند. آن عده از دخترانی که با پسران ایرانی رابطه‌ی عاشقانه برقرار می‌کنند، افغانستانی بودن‌شان را کتمان می‌نمایند. آن عده از پسران ایرانی که آگاهانه با دختران افغانستانی رابطه می‌گیرند، روحیه‌ی فریبکارانه داشته و شایدانی‌اند که با چال و نیرنگ این زنان جوان را مورد سوءاستفاده و خوش‌گذرانی قرار داده و بعد از مدتی نظرها پنهان شده و به دیگری روی می‌آورند. دختر بیچاره کس و جایی را ندارد که به آن پناه برده و متصل جویید سپس از خانواده و اجتماع رانده شده و کوچه و خیابان پرتاب می‌شود و سپس طعمه آدم‌فروشان، می‌گردند.

سرایش قریبی دخترشش ساله افغان در آپریل ۲۰۱۶ مورد تجاوز وحشیانه یک جوان ایرانی ۱۷ساله قرار گرفته و سپس کشته شد. بهاره پنج ساله در شهرستان خمینی شهر در ژوئن ۲۰۱۸ از راه خانه توسط فرد موتور سواری ربوده شده و در یک خرابه نزدیک منزل این دختر بچه مورد تجاوز جنسی گروهی قرار گرفت. به علت رسانه‌ای شدن این حادثه دلخراش محمد جواد ابطحی، نماینده مردم خمینی شهر، خواستار برکناری رئیس اورژانس اجتماعی ایران شده بود. این نماینده «مردم»، در نامه‌اش نگاشته بود: «آقای جعفری رئیس اورژانس اجتماعی کشور در اقدامی ناشیانه، مسأله تجاوز به دختر افغانی در شهرستان خمینی شهر را رسانه‌ای کرد، حال آن‌که معلوم نیست تجاوز حتمی باشد. ثانیاً معلوم نیست متجاوزان چند نفر بودند و ثالثاً معلوم نیست، تبعه چه کشوری بوده‌اند.» راسیسم و تبعیض نژادی و زن ستیزی تهوع‌آور از متن این نوشته فوران می‌کند و تضاد ضد افغانستانی بودن سران و زمامداران جمهوری اسلامی را نمایندگی می‌نماید.

جمهوری اسلامی با سیاست راسیستی‌اش طی بیش از چهل سال گذشته از هزاران مورد این‌گونه جنایات چشم‌پوشی نموده و دوسیه‌های آن‌ها را مخدومه اعلام نموده است. رژیم‌می که در طول حیاتش جنایات بسیاری را بر پناهنده و

#METOO



«بله»

به من هم

تجاوز

شده است»

ندا روشن

جنبش «می تو» از یک دهه پیش در آمریکا توسط تارانا برک بنیان گذاری شده بود، و شهرت پیدا کرد. وقتی زنان در باره تعرض و آزار جنسی توسط چهره معروف، هاروی واینستین اظهاراتی کردند، در هفته‌ها و ماه‌های پس از آن زمان، این جنبش مهم‌تر شد. زیرا هر روز زنان داستان‌های بیشتری در باره تعرض و آزار جنسی را به اشتراک عموم می‌گذاشتند. جنبش «می تو» با گذشت زمان پای هزاران زن را که احساس کردند که آن‌ها نیز می‌توانند و باید سکوت را بشکنند به میدان آورد و گسترده شد و تنها محدود به تعرض و آزار جنسی در محیط کار نبود، بلکه به رفتارهای سوءاستفاده گرانه و زورگویانه بیرون از محیط کار هم مربوط می‌شد. این جنبش پس از یک سال برخی از چهره‌های بسیار شناخته شده را برملا کردند، مثل: واینستین، ماریو باتالی، آل فرانکن و لز موونوز- به خاطر این ادعاها یا از کارشان اخراج یا مجبور به کناره‌گیری شدند.

کارزار «من هم» در ایران از زمانی شروع شد که در حوزه‌هایی هم چون خبر نگار، هنرپیشه و دانشجو فعالیت می‌کند. شکستن سکوت توسط این زنان باعث شد که زنان بیشتری جرئت کنند و از آزار جنسی و تجاوز به خود در فضای مجازی سخن بگویند و با صدای بلندی ابراز کنند که «بله، به من هم تجاوز شده است»

دختر نوجوانی که رژلب بنفش تیره‌ای به لب داشت، خطاب به دوستش گفت: «این هشتک خیلی باحاله! نمی‌دونم این چند وقته چقدر احساس قدرت می‌کنم، همین دیروز یه پسره تو ماشین خودشو بهم چسپوند منم هلش دادم و داد و بیداد کردم، اونم از ترس پیاده شد، در حالی که قبلن در اینجور مواقع خودمو مچاله می‌کردم و می‌چسپیدم به شیشه، یا جایی که مقصدم نبود پیاده می‌شدم، همش می‌ترسیدم اگر اعتراض کنم آبروم جلو مسافرها میره یا اینکه اون‌ها حتما می‌گن تقصیر خودشه! اگر این زخمی که بر تن و روان زنان سر باز کرده است گسترش یابد می‌تواند بستری را باز کند که زنان بیشتری را به سخن گفتن از دردی که در نهان دارند، بکشاند.

در برابر کارزاری که در افشای آزار جنسی و تجاوز به راه افتاده است، برخوردهای متفاوتی را نسبت به آن می‌توان در فضای مجازی خصوصا در توییته‌ها دید. اما مهم‌ترین و مرکزی‌ترین برخوردهایی که نه تنها امروز و در این کارزار بلکه در رابطه با هر خشونتی و افشای هر خشونتی از جانب

یکی در کلاس دانشگاه، آن یکی در شش سالگی در زیر زمین خانه، یکی در محل کار، دیگری در خیابان تاریک، یکی در مهمانی، دیگری در کلاس درس، و... روایت های زنانه است که مورد آزار جنسی و تجاوز قرار گرفته‌اند و سال‌ها درد و رنج ناشی از این خشونت وحشیانه را با خود حمل کرده‌اند. اما با پا پیش گذاشتن برخی از زنان و بازگو کردن روایت‌های‌اشان این سکوت شروع به شکستن کرده است. درونی کردن این خشونت وحشیانه در حال شکستن است. سکوتی آغاز به شکستن کرده است که سایه شوم و سنگین آن به قدمت تاریخ جامعه طبقاتی بر دوش زنان قرار داشته است. سکوتی آغاز به شکستن کرده است که هر زنی با شنیدن هر روایتی خود را در آن می‌بیند. روایت‌هایی که روایت این زن و آن زن نیست، روایت میلیون‌ها زن نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان است.

زنی نوشت که به خانه دوستش رفته، شرابی خورده که احتمالا در آن داروی خواب‌آور بوده، و صبح با بدن برهنه و زخمی از تجاوز بیدار شده. یک دانش‌آموز از تجاوز معلمش نوشت که بسیار به او اعتماد داشته است و زنی دیگر از مردی نام برد که در یک قرار کاری او را آزار جنسی داده است و زنی که...

هر روز زنان بیشتری سکوت را می‌شکنند و پای متجاوزین و آزار دهنده‌گان جنسی در حوزه‌های مختلفی هم‌چون نویسند، استاد دانشگاه، معلم، کارگردان، مدیر تورهای گردشگری و... به‌میان آمده است و یکی از دلایل‌اش این است که آگاهی آنان به درجاتی بالا رفته و به این باور رسیده‌اند که مقصر آن‌ها نیستند. این اولین شرط است که او بتواند سخن بگوید تا با سخن گفتن قدم آغازین را برای التیام بخشیدن روانش بردارد و از پیامدهای ناشی از این اتفاق که می‌تواند وحشتناک باشد جلوگیری کند. خیلی از زنان هنوز به طور واقعی سکوت را نشکسته‌اند. این روایت‌هایی که زنان از آزار جنسی و تجاوز به میان آورده‌اند در واقع نوک کوه ستمی است که تازه دهان باز کرده است.

در ماه‌های اخیر در ایران زنان در هشتک و کارزار «من - هم» در رسانه‌های مجازی از آزار جنسی و تجاوز سخن می‌گویند و سکوت‌شان را شکسته و تجربه آزار و اذیت جنسی‌شان را به اشتراک می‌گذارند. امروز شاهد بیرون آمدن صدای سرکوب شدگانی هستیم که با روایت‌های تجاوز و خشونت‌هایی که در طول زندگی‌اشان به آنها روا شده است، لب به سخن گشوده‌اند و تعدادی از زنان خبرنگار، دانشجو، معلم، کارگر، دانش آموز و... سکوت دردآور و زجر دهنده را شکستند و تجربه‌های تلخ خود را از آزار جنسی و تجاوز به میان آوردند.

اسلامی، عرف و سنت‌های بغایت زن ستیزانه و... فرهنگ پدر/مردسالاری را در تار و پود جامعه چنان تنیده کند که دست هر مردی را برای تعرض به تن هر زنی را باز گذارد. در قوانین و دستگاه قضایی رژیم تئوکراتیک در ایران همواره زنی که مورد آزار جنسی و تجاوز قرار گرفته است محکوم و متجاوز همواره آزاد است، چرا که مردان تحت حاکمیت این رژیم، مالک تن زنان هستند.

با تمام این موانع زنانه با شجاعت و جرئت پا پیش گذاشتند و لب به سخن گشودند. این روایت‌ها و همدلی نشان می‌دهد که زنان فارغ از تمایزات طبقاتی، اجتماعی، قومی، مذهبی... تنها به دلیل زن بودن تجربیات مشترکی در آزار جنسی و تجاوز دارند و این، موضوعی مربوط به همه زنان است. آزار جنسی امری فراگیر است و هیچ زنی نباید به دلیل تجربه این خشونت وحشیانه، احساس گناه کند و یا خود را مقصر بداند. ممکن است در جامعه‌ای که یک رژیم ضد زن دینی بر مسند قدرت است، این روایت‌های دردناک به حکم‌های قضایی و دستگیری متجاوزین منجر نشود، اما بازگو کردن این روایت‌ها و گسترش آن باعث خواهد شد که زنان بیشتری به این کارزار پیوندند و می‌تواند به باز شدن بستری برای عمیق کردن دلایل ریشه‌ای این حجم از آزار جنسی و تجاوز کمک کند. این خود سر آغازی است برای مبارزه‌ای وسیع‌تر و هدفمندتر.

در بسیاری از مواقع افشای آزار جنسی و تجاوز توسط زنان به قیمت جان اشان تمام شده است. برخی به دلیل «آبرو» ریزی به قتل می‌رسند، برخی به دلیل دست داشتن مقامات دولتی سر به نیست و یا خودکشی می‌شوند. زهرا نوید پور، زن جوانی که از یکی از نمایندگان مجلس به دلیل تجاوز جنسی شکایت کرد، پس از چندی جسدش در منزل مادرش پیدا شد، از جمله موارد «خودکشی» بود.

اما چرا زنان در این دوره شروع به شکستن سکوت کردند؟ اوضاع نابسامان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌ای که منجر به خیزش‌های ۹۶ و ۹۸ شد، جامعه را تکان داد. پدیده زنان خیابان انقلاب نیز بر خواسته از این شرایط عینی بود. مبارزه و مقاومتی که زنان در طول ۴۰ سال در مقابله با حجاب اجباری کرده بودند، در این شرایط، جهش کرد و از شکل خواست مطالباتی بیرون آمد. زنان جسوری که در خیابان‌ها و متروها حجاب از سر برداشتند به زندان افتادند و حکم‌های دراز مدت گرفتند، اما مبارزه زنان علیه حجاب اجباری متوقف نشد و کماکان ادامه دارد. فرو ریختن مشروعیت رژیم نزد مردم، تأثیرات ماندگار خیزش‌های اخیر در میان مردم و... نشان از تغییرات بسیار زیادی در تفکر مردم دارد. بر بستر چنین شرایط عینی است که زنان جرئت بیشتری یافته‌اند که پا پیش گذارند و روایت‌های خود از آزار جنسی و تجاوز را با مردم در میان بگذارند.

در همین دوره که موضوع آزار جنسی و تجاوز از جانب زنان طرح شد، در پست‌های توییتر و اینستاگرام روبرو می‌شدیم که چون مردان ذاتا خشونت‌گر و متجاوز هستند، در نتیجه نمی‌توان از شر این خشونت‌ها خلاص شد. به نوعی این تفکر این ادعا را دارد که مردان به‌طور «طبیعی» خشونت‌گر و متجاوزاند؟

در حالی که خشونت مردان علیه زنان هم در ایران و هم در سراسر جهان، سرشت و طبیعت آنان نیست، بلکه این سیستم است که میلیون‌ها مرد را از سن کودکی آموزش می‌دهد که در همه عرصه‌ها تحقیر، شکنجه، تجاوز، آزار و خشونت علیه زنان را بپذیرند و در زندگی آن را پیاده کنند و خود را برتر از زنان بدانند. در عین حال همین سیستم به دخترچه‌ها تعلیم می‌دهد که ارزش زن



زنان طرح شده این دو جمله پیش گذاشته شده است : «خودت مقصری» و «چرا حالا».

قدر مسلم کارزار «می‌تو» در ایران برای کسانی که در آن شرکت می‌کنند هزینه‌ای سنگین دارد. تابوهای فرهنگی، قوانین ضد زن و این تصور که زن خود «مقصر» است، مانع بزرگی را در مقابل کسانی که مورد آزار جنسی یا تجاوز قرار گرفته‌اند می‌گذارد.

در همین دوره کوتاهی که از عمر «من هم» می‌گذرد برای آن دسته از زنانی که سکوت خود را شکسته و روایت‌های خود را بیان کرده‌اند آسان و بدون مانع نبوده است. بسیاری از این زنان با این تابو‌ها روبرو بوده و هستند. مثل:

خودش خواسته!

کرم از خود درخت است!

چرا رفتی خونه‌اش!

مقصر تو هستی نباید به این سادگی اعتماد می‌کردی!

نبايد خودت را در موقعیت خطرناک قرار می‌دادی!

چرا مقاومت نکردی؟

حتماً لباس مناسب نبوده است!

این باعث شرمندگی خانواده ات می‌شه! و هنوز خیلی جمله‌های آزار دهنده دیگر.....

تمام این جملات که در واقع تفکرات و نگرش افراد خصوصاً بسیاری از مردان را تشکیل می‌دهد یک پیام دارد و آن این است: قربانی آزار جنسی و تجاوز، مقصر است! زیر بنای تفکری که می‌گوید «خودت مقصر بودی» و یا این که «چرا حالا»، در ماهیت خود حفاظت از فرهنگ پدر/مرد سالاری است. این تفکر زنان را به حاشیه می‌راند و شرایط را برای مردان متجاوز بیش از پیش مهیا می‌کند. وقتی زنان با این تفکرات روبرو می‌شوند، به عقب رانده می‌شوند و این جرئت را به خود نمی‌دهند که پرده از جنایتی که علیه‌شان شده است، بردارند و آن را بر ملا کنند. این تفکر در عین حال بازتاب همان تفکر طبقه حاکمه‌ای است که در طول بیش از ۴۱ سال تلاش کرده است که از طریق قوانین مبتنی بر شریعت



دختر دانشجوی کلمبیایی

به نام اما سوکوویژ،

تشکی که روی آن به او تجاوز شده بود را

همه جا با خود حمل می‌کند.



می‌توانند از آزار جنسی و تجاوز در امان باشند؟ در جامعه‌ای که قتل زنان و حفظ آبروی خانواده تقدیس می‌شود و قانون پشتوانه مردان «با غیرت» است، زنان چگونه می‌توانند از دست تجاوز «شریک» زندگی، مردان خانواده، معلم و استاد مرد، همکاران مرد و... در امان باشند؟ مردان متجاوز در جامعه تحت حاکمیت رژیم تفوکراتیک زیر سایه قانون ضد زن مبتنی بر شریعت اسلامی، فرهنگ و سنت‌های مردسالارانه قرار دارند.

موجی که در افشای آزار جنسی و تجاوز به راه افتاده است، بدون هیچ‌گونه اما و اگری نه تنها باید از آن حمایت و دفاع کرد بلکه باید از هر جهت آن را تقویت و برای گسترش آن فعالیت نمود. در این پروسه است که می‌توان راه و متد درستی را برای ریشه کن کردن سطه و قدرت مردان علیه زنان پیش گذاشت و فراگیر کرد. راهی که نه در پی کم کردن آزار جنسی و تجاوز باشد، بلکه با تبدیل این موج به جنبشی پر قدرت، بستری را در خدمت به گسترش مبارزات انقلابی زنان در راستای رهایی‌شان از آزار و اذیت جنسی و تجاوز و هر شکلی از خشونت و ستم جنسیتی هموار سازد.

ما زنان نه تنها باید علیه این جنایت مبارزه کنیم، نه تنها باید به حداکثر به افشای آن کمک کنیم، نه تنها باید به زنان برای شکستن سکوت‌شان یاری رسانیم، نه تنها باید جویباری‌های پراکنده‌ی مقاومت و مبارزه‌ی زنان را به هم برسانیم و... بلکه مهم‌تر از آن باید این مبارزه را به مبارزه علیه کلیت رژیم زن‌ستیز جمهوری اسلامی که عامل اصلی به وجود آوردن سیستمی است که شرایط و بستر را برای انجام چنین خشونت‌های وحشیانه‌ای علیه زنان فراهم کرده است، تبدیل کنیم. ■

در سکسی بودن و مورد قبول مردان واقع شدن است و زنان باید خشونت و آزار و اذیت مردان را به‌عنوان بخشی از حیات خود بپذیرند.

زنان از زمان تولد تا مرگ، در سرتاسر جهان از تجاوز و آزار جنسی رنج می‌برند. همه زنان در کوچه و خیابان، مدرسه و دانشگاه، در محل کار و مکان «امن» خانه‌شان از آزار جنسی و تجاوز در امان نیستند. تجاوز و آزار جنسی علیه زنان در سراسر جهان چه با قوانین «پیشرفته» و چه «عقب مانده» به این معنی است که مردان صاحبان اصلی زنان هستند. در واقع این سیستم و جامعه است که مردان را طوری تربیت می‌کند، آموزش و امتیاز می‌دهد که خود را مالک زنان بدانند. بر این پایه است که هر مردی در هر گوشه از این جهان، هر زنی را به مثابه کالایی می‌بیند که می‌تواند به او دست درازی کند و می‌تواند از طریق قدرتی که به او داده شده است، هر زنی را با آزار جنسی و تجاوز مورد کنترل و تحت سلطه خود در آورد.

آزار جنسی و تجاوز به زنان در جامعه‌ای همانند ایران به معنای واقعی اکثریتی از زنان را در بر می‌گیرد. در جامعه‌ای که رژیم آن جمهوری اسلامی باشد، رژیمی که طی بیش از ۴۱ سال با اجباری کردن حجاب، با قوانین و مجازات‌های اسلامی علیه زنان، بودجه عظیمی را برای نهادینه کردن فرهنگ پدر/مردسالاری، ارج و پاسداری از سنن عقب مانده و ضد زن، بال و پر دادن به غیرت و «ناموس» مردانه، غیرت دینی و... در جامعه تلاش‌های بی‌وقفه کرده است. در پی این نهادینه کردن فرهنگ به شدت تهوع‌آور پدرسالاری است که مردان به وسعت جامعه، همه زنان را به‌مثابه کالای جنسی می‌بینند. در جامعه‌ای که موی سر زن، دوچرخه سواری زن، آلت تناسلی مردان را تحریک می‌کند، چگونه زنان



زنان
و
هنر

(بخش دوم)



زیبایی شناسی / یونان باستان

«بر روی این زمین سیاه

هرکس چیزی را

زیباترین چیز می داند»

سافو

(۶۳۰-۵۷۰ ق.م)

آیدا پایدار

برای پاسخ به پرسش بنیادین پیشین - چرا هیچ هنرمند زن بزرگی وجود نداشته است؟- نیازمندیم تا محض بیرون آمدن از انتزاع کلیت، به بررسی عمل کرد مجموعه ابزارهایی بپردازیم که مانند نخ تسبیح در چیدمان اجزاء سوال می چرخد، آن ها را طبق منطقی واحد تعریف و تعیین حد کرده و در پایان بنا به نفع چیدمان گر به قضاوت نشست و نظم می دهد.

تنه می زند و راه را برای دقت و دید تاریخی مان هموار می کند حیطه ی فلسفه و به طور مشخص تر فلسفه ی هنر است که با پیش کشیدن برخی مباحث به شفاف سازی عملکرد ابزارهای ارزشی یاری می رساند. برای پرهیز از گرفتاری در پرسه و پراکندگی و نیز گنگ و تار نشدن مقصد، بهتر است در یک اولویت بندی مختصر، سراغ ترم های مشخص تر در این حیطه برویم. پس مقدمه را کناری می گذاریم و یک راست به سراغ منظور اصلی یعنی «زیبایی شناسی» به عنوان حلقه ی متصل به زن و هنر در این جای بحث می رویم. چرا که شیوه ی هنجارمند شدن هنر و زن با شرط «زیبایی» گره خورده است.

برای دنبال کردن رد پای مواج «زیبایی»، که با این همه اوج و فرود دیگر نمی توان پاسخی قطعی در مقابل ماهیت «سیال» و «شونده اش» گذاشت، ناچاریم گذری مختصر به برخی از مباحث مربوط به «زیبایی شناسی» داشته باشیم.

ازین روست که زن در عرصه ی انسانی، محدود و در زنانگی، هنجارمند می شود؛ عضلات هنر در همان ظرفی شروع به پیکربندی می کنند که زن را پیش تر کرانه مند کرده است. قالب بزرگ یا کوچک برای زنانه یا هنرمندتر بودن را همان دست سخاوتمندی ساخته که زن و هنر بنا به نفع اش تعریف و محدود شده اند. این جریان رایج تکامل تاریخی زن و هنر و نیز هم زمان معیار سنجش هر دو است. فراز و نشیب ها گه گاه بر هم سوار شده اند اما دیری نپاییده که دست سلطه از گره گاه های تاریخی، بنا بر نظم راه پیش ساخته، پرتوان و سالار بیرون آمده و خود را به رسانده است. همواره بر آن بوده تا هر آنچه که خلاف جریان بوده، از زن تا هنر را سرکوب و تحقیر کرده و در لباس نفع خصوصی زورچپان کند. اما هم زن و هم هنر در طول تاریخ پیکارشان، همواره در جوش و خروش عصیان خود موج و اوج گرفته تا در طوفانی دیر یا زود از بند و زنجیر رها شوند. نه زن کالای بکر لذت و راحتی مرد یا ماشین تولید نسل سیستم های متوالی باشد و نه هنر کالای لوکس خانه ی دارایان یا اهرم سلطه ی ایدئولوژی های حاکمه. یکی از حیطه های شناختی که بینابین زن و هنر در این راستا به هردو

پیشینه‌ی مباحث قابل رجوع و مکتوب زیبایی شناسی را می‌توان نزد فلاسفه‌ی یونان باستان جست. لذت، سودمندی و کارکرد، تناسب و تقارن، درستی و نیکویی و... عمده‌ترین مقولاتی بوده که در ارتباط با موضوع زیبایی در آن دوران طرح شده است. اما به طور عمومیت یافته‌تر، نظرگاه زیبایی‌شناسی رایج یونانی در سرآغاز کتاب نهم «اودیسه»ی هومر نمایان می‌شود؛ آنجا که با زبان طعن آلودِ اولیس، زیبایی و هنر با «لذت» مرتبط می‌گردند. با این همه نزد کسانی چون سقراط با نوعی ضابطه‌مندی، مسأله‌ی «خودِ زیبایی» طرح می‌شود. یعنی اینکه ما با فرض اعتقاد به اصول زیبایی‌شناسی است که توان قیاس میان پدیده‌ها و انتساب زیبایی تفضیلی را می‌یابیم. در مکالمه‌ی سقراط و هیپاس که مربوط به دوره‌ی نخست آثار افلاطون است، سقراط با برشمردن صفاتی همچون عدالت و خرد به سویه‌های مستقل و قائم به ذات این مقولات می‌رسد و نتیجه می‌گیرد که در سایه‌ی خرد و عدالت، کسی خردمند یا عادل است. هیپاس با اینکه مثال قاشق چوبی و ظرف متناسب با آن را می‌زند و گزاره‌ی «تناسب» میان آن دو شی را شرط زیبایی می‌داند اما در نهایت با پذیرش شرط موجودیت عدل و خرد، برای برخورداری عادل و خردمند از این صفات، ناخاسته و بنا به پاسخ‌های خودش به سقراط، شرط زیبا بودن در سایه‌ی «موجودیت مستقل زیبایی» را نیز می‌پذیرد. به صرف قائل شدن ارتباط سببی تناسب، لذت، سودمندی، نیکویی و... با زیبایی به زعم سقراط این صفات نمی‌توانند هم‌عرض زیبایی تلقی شوند و با اینکه ممکن است موجب زیبا نمایاندن پدیده‌ها شوند، تنها می‌توان به دلایلی و در مواقعی به وجود نوعی رابطه میان آنان با خود زیبایی مستقل و قائم به ذات که در جایی حاضر است اشاره داشت. برای روشن شدن این منظور می‌توان چنین بیان کرد که علت چیزی نمی‌تواند خود آن چیز باشد و یا اینکه ممکن است چیزی سودمند، متناسب یا لذت‌بخش باشد اما لزوماً «زیبا» نباشد. پس سقراط راه یافتن معیار «زیبایی» و یا به گونه‌ای دقیق‌تر «زیبایی اصلی» را پی می‌گیرد. چهره‌ای از سقراطی که افلاطون در رساله‌ی «میهمانی» تصویر می‌کند گویای همین ره‌پیمایی است. او صفات پیش‌تر برشمرده (یعنی تناسب و لذت و سودمندی و...) را معلول و زادگان زیبایی می‌داند. در رساله‌ی افلاطون، که در آن موضوعیت اصلی با عشق (اروس)، و دوسویه‌ی زاینده‌اش یعنی عشق شهوانی و عشق راستین، زیبایی تنها از سویه‌ی راستین منتج می‌شود. به گفته‌ی او «هر اروسی را نمی‌توان ستود بلکه تنها اروسی زیبا و در خور ستایش است که ما را بر آن دارد که به طریزی زیبا دوست بداریم» (افلاطون، بی‌تا: ۴۲۸) و برای دقیق‌تر شدن در این «طرز زیبا» سقراط در پایان مکالمه‌اش، از دیوتیما، زنی که او را در مسأله‌ی عشق استاد خویش می‌خواند، یاد می‌کند. دیوتیما در مباحثه‌ی تاثیرگذارش بر سقراط، در باب موضوع زیبایی، چنین می‌گوید: «هدف عشق بر خلاف آنچه تو می‌پنداری خود زیبایی نیست... بارور ساختن زیبایی است». بنا بر اقرار مومنانه‌ی سقراط به پذیرش گفته‌های دیوتیما در میهمانی، ایده‌ی «زایی» زیبایی را احتمالاً سقراط از این زن گرفته اما نهایتاً با گذر از اصالت موجودیت محسوسات و انتزاع مردود شمرده‌ی «خود زیبایی» توسط دیوتیما، آن را با «جاودانگی» و خود ایده‌ی «مطلق» پیوند می‌زند. اینجا معیار «ایده» است که در مقابل «ماده» قرار می‌گیرد و هرچیز بنا بر تطابق با مطلقیت جاودانه‌اش سنجیده می‌شود. هم‌اکنون روست که اولین مباحث مربوط به بازنامایی به عنوان یکی از مهمترین بخش‌های فلسفه هنر را نیز که پی‌گیریم به رساله‌ی جمهوری افلاطون و معیار سنجش مثلی‌اش می‌رسیم که

در آن، هنر را از جنبه‌ی درجه‌ی تقلیدی‌اش به قضاوت می‌گذارد. او در جمهوری، صورتی مطابق یا یک «مثال» را برای کسانی که نام مشترک دارند، قائل می‌شود؛ بر این اساس به طبیعتی مشترک یا کیفیتی قابل دریافت از کلیتی مانند زیبایی باور دارد و می‌پندارد «کل» عینی و مطلق، موجود و غیر قابل اختراع است و ما تنها به کشف آن می‌پردازیم. برای افلاطون، «فکر است که واقعیت را درمی‌یابد، به طوری که متعلق فکر، در مقابل ادراک حسی، یعنی کلیات، باید واقعیت داشته باشد» (کاپلستون، ۱۳۸۴: ۱۹۴). نزد این فیلسوف در ابتدا هنر نیز معادل تخته/فن/محصول انسان است که تفاوتی با سایر تولیدات و ارتباطی با آن دسته تعاریف امروزی از هنرهای زیبا ندارد؛ «تقلیدی است از واقعیت. اما واقعیت خود تقلیدی است از ایده. کسی که یک کوزه می‌سازد، چیزی ساخته که تقلید از ایده‌ی کوزه است. اما کسی که این کوزه را ترسیم می‌کند، در واقع تقلیدی از تقلید کرده، و به این معنا دوبار از حقیقت کوزه که همان ایده آن است دور افتاده است. بدین سان افلاطون نیز از معنای «تخته» دور می‌شود، یعنی تمایزی میان فرآورده‌های فنی صنعتگران و پیشه‌وران با آثار هنری را می‌پذیرد، اما به سود دسته‌ی نخست، زیرا اینان در قیاس با شاعران و هنرمندان به ایده یا حقیقت نزدیک‌ترند» (احمدی، ۱۳۸۸: ۶۰-۶۱).

افلاطون که خود نیز همچون سقراط از شکوفایی هنری در شعر بی‌بهره نبود با این همه قانون خود را چنین وضع می‌کند: «شاعر اولاً نباید در اشعار خود مطلبی بیاورد جر آنچه به حکم قانون، شایسته و زیبا و خوب شمرده شده است. در ثانی حق ندارد اشعار خود را پیش از آنکه به پاسداران قانون و داورانی که به این منظور معین شده اند ارائه کند و موافقت آنان را به دست آورد، در دسترس مردم عادی بگذارد» (افلاطون، ۱۳۶۷: ۲۲۴۴) و سقراط را نیز بر آن می‌دارد تا بگوید «آماده‌ایم که اعتراف کنیم که هُمر بزرگترین شاعران و سرآمد تراژدی‌نویسان است؛ لیکن باید تصدیق کنیم که در مدینه ما تنها اشعاری که مُجاز و پذیرفته است سرودهایی است برای پرستش خدایان و ستایش خیر و نیکویی» (افلاطون به نقل از کاپلستون، ۱۳۸۸: ۲۹۱). هومر که «در آن واحد کاهنی است غیبگو و خنیاگری است دوره گرد به عبارت دیگر: در به دری است فرزند «موز»» (هاوزر، ۱۳۷۵: ۷۴)، ادبیات و تئاتر یونان را تا آنجا که تاریخ گواهی می‌دهد به سمت نمایشی زمینی از خدایان واداشته و آنان را پیوسته به صفات انسانی آراسته است. «در شعرهای هومر بخصوص در ایلید، ما اوج مرحله بالائی بربریت را مشاهده میکنیم. ابزار آهنی پیشرفته، دم (آهنگری)، آسیاب دستی، چرخ سفالگری، روغن کشتی و شرابسازی، کار با فلزات که در حد یک هنر تکامل یافته بود، کالسکه و ارابه جنگی کشتی سازی با الوار و تیر چوبی، آغاز معماری به مثابه یک هنر، شهرهای احاطه شده در دیوار با برج و بارو، حماسه هومری با تمام اساطیر -اینها عمده ترین میراث‌های گذار یونانیان از بربریت به تمدن به شمار می‌روند» (انگلس، بی‌تا: ۱۸). بنابراین آثار هومر به عنوان میراثی بزرگ از جامعه‌ای که اکنون دیگر از آن گذر شده و بر پیکیره‌ی فرو ریخته‌ی آن، «مالکیت خصوصی» به شکل متکامل‌تری استقرار می‌یابد و بذر تمدن خویش را می‌پراکند مورد غضب معماران تفکر آینده قرار گرفته و طبق نظام اخلاقی-اعتقادی افلاطون که نطفه‌هایی از مذاهب متاخر را می‌پروراند، چنین هنرمندان زمینی‌ای مطرود و مشمول تیغ مبتکرین ممیزی و سانسور واقع می‌شوند.

ارسطو، شاگرد و معاصر بیست‌ساله‌ی افلاطون، با اینکه وی را تا سر حد کمال می‌ستود و بعد از مرگش در قطعه‌ای برایش سرود: «بدکاران حتی حق ستودن وی را ندارند»، اما خصوصاً بعد از مرگ استاد و ترک آتن، با بهره‌گیری از سویه‌هایی ماتریالیستی‌تر، از جهاتی رفته رفته راه تجربه و تعادل در تفکیک پیش گرفت و

جدایی لاینحل عالم معقول و عالم محسوس را نزد افلاطون مورد انتقاد قرار داد. به عقیده‌ی ارسطو «صورت متعین و ماده‌ای که صورت در آن تجسم می‌یابد جدا نشدنی هستند، هر دو به عالم واقعی متعلق اند و به عقیده او افلاطون از این حقیقت غافل بوده و جدایی ناموجهی بین این دو عنصر وارد کرده است» (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۲۱۰). ارسطو هنر را نیز نیروی ویژه‌ی تولیدی می‌داند که «خرد» نقش پیش برنده در آن دارد و در این میان ویژگی تعیین‌کننده و بارزی که معیار سنجش سودمندی هنر قرار می‌گیرد، خصیصه‌ی پالایندگی آن یا همان «کاتارسیس» است. این درواقع، پاسخی به افلاطون بوده که معتقد است هنرها با برانگیختگی احساس موجب آشفتگی می‌شوند و ارسطو در مقام دفاع از هنر خصلت پالایندگی یا تزکیه را در مقابل آشفتگی می‌گذارد. اما از آنجا که با سویه‌هایی به مراتب فردگرایانه‌تر از افلاطون، معتقد به مالکیت خصوصی و حاکمیت طبقات میانی بود و هم از آنجا که زنان را ناقص‌العقل می‌دانست در هنر مطلوب‌اش نه طبقات تحتانی و زحمتکشان جایگاهی داشته و نه زنان موضوعیتی یافته‌اند. «در طبیعت امور، اسطوره انباشته از شخصیت‌هایی است که در انتهای بالایی سلسله مراتب ارسطو جا دارند: خدایان، قهرمانان، فرمانروایان، جنگجویان، فرزندان» (مک‌لش، ۱۳۸۸: ۳۴). پالایندگی جان که خصیصه‌ی مثبت هنر نزد ارسطوست به وسیله‌ی هم‌ذات‌پنداری با شخصیت قهرمانان طبقات فوقانی و «بزرگان» جامعه است. «همین قرارداد -دایر بر این که تراژدی به مردم «عادی» تعلق ندارد- درست تا سده‌ی نوزدهم در تئاتر غرب پایید. این فکر که جان‌های «کوچک» می‌تواند سرشار از آرزومندی و مصیبت باشد و در کسانی که آن را می‌بینند احساس شفقت و ترس پدید آورد از کشفیات رمان‌نویسان سده‌های هجدهم و نوزدهم است و مدت‌ها پس از آن به نمایش «جدی» راه یافت. (حتی در آن هنگام نیز نمایش «رنالیستی» به جد بورژوازی باقی ماند... تراژدی طبقه‌ی کارگر به تقریب منحصر پدیده‌ای قرن بیستمی است» (همان: ۳۵).

بازنمایی هنری نزد ارسطو همراه با افزودن کیفیتی به واقعیت موجود است و نه به تعبیری افلاطونی صرفاً تقلید محض؛ و بنا بر تفاوتی که میان «ساختن» و «انجام دادن» قائل می‌شود، هنر مد نظرش نیز در زمره‌ی ساختنی و شکل‌دهنده‌ها قرار گرفته و در شکل‌دهی جامعه نقش دارد؛ چرا که همواره با نوعی «اندیشه» و بنابراین با هدف‌مندی عجین است. از سویی دیگر نیز در آن زمان «تصور کردنی نیست که پیکرتراش یا نقاش اصولاً از میان جامعه‌ی نجبا یا جوامع درباری برخاسته باشد. در حقیقت رساله‌هایی که امرا و شاهزادگان و نجبا در شعر تحریر کرده‌اند و آشنایی که شاعران حرفه‌ای با فنون و رموز جنگ داشته‌اند، ناگزیر بر فواصل اجتماعی میان هنرمندی که با دست کار می‌کرده است و شاعری که ذهن وسیله کارش بود، می‌افزود» (هاوزر، ۱۳۷۵: ۷۱). بنا بر این در پاسداشت و دفاع ارسطو از هنر در مقابل برخورد تهاجمی افلاطون با نوعی «ارجحیت طبقاتی» همراه است و «ساختنی‌ها» مد نظرش نیز نزدیک به همان کارهای ارجح فکری در مقابل «انجام دادن‌ها» یا همان کارهای جسمی‌اند. ضرورت یافتن این نوع از تقسیم بندی‌های ارزش‌گذارانه می‌تواند ناشی از تشدید تضاد کاریدی و فکری به طور مادی بر بستر عینی جامعه‌ی آن دوران و مجال‌یابی طبقات فوقانی برای فلسفیدن و استقلال و اهمیت‌یابی روزافزون آن تا تسخیر قلعه‌ها باشد. قلعه‌هایی که خود پی بر زمین مادی و گرده‌های شکافته‌ی همه‌ی تحتانی‌ها دارند و بر فراز سر، افق‌ها می‌شکافند برای «سودمندی» و «لذت» فوقانی‌های حال و آینده؛ بی‌آنکه از اندیشه‌ی گذرانده باشند نطفه‌ی نابودی خویش را نیز همواره در جیب تن و جان پروانده‌اند. به اهمیت و تاثیر این تضاد (کاریدی و فکری) بر وضعیت زنان به طور کلی و ارتباطش با هنر و آثار هنری تولید شده توسط زنان به طور خاص، در آینده بیشتر خواهیم پرداخت.

باری با نظری به وضعیت نمایش‌نامه‌های یونان باستان نیز به عنوان مهم‌ترین گونه‌ی هنری آن دوران چنین برمی‌آید که دیدگاه‌های ارسطو از دو جهت با واقعیات موجود در این آثار، ناهم‌خوان است: یکی از این جهت که نوشته‌های مابعدطبیعی ارسطو به پیروی از افلاطون، که بعدتر در عقاید یهودی-مسیحی نیز منعکس می‌شود، خدا را یگانه و تغییرناپذیر می‌داند و در آن الوهیت ذاتاً فریبکار نیست. ولی این گونه مطلق‌گرایی جزئی از زرادخانه‌ی نمایش‌نامه‌نویسان یونانی نبود (مک‌لش، ۱۳۸۸)؛ و دیگر این که ارسطوی «بزرگ» معتقد بود «گرچه زنان از مردان «فروتر» اند، باز می‌توانند «خوب» باشند، ولی نباید به این شخصیت‌های مونث کیفیت‌های مردانه، از جمله هوش، بخشید» (همان، ۳۵). این درصورتی است که ضمن پدرسالار بودن صحن و نمای ساختاری جامعه و تشدید تاثیر آن بر میزان و نوع حضور زنان -که علی‌رغم مقاومت به اندرونی‌های آتن رانده شده بودند- چنین برمی‌آید که در این دوران با اینکه طبیعتاً بازگیر نبوده‌اند، اما هنوز به شکلی نیمه‌محو و نیمه‌مبهم می‌توانند در برخی گونه‌های هنری ذراتی از روح گذشتگان‌شان را در ارتباط با قدرت دیرین‌شان رد بگیرند: ذراتی از دوران‌های خدایی تا حضوری سوژه‌مند، از تصویر صادقانه‌ترشان از فلسفه در هنر و شوریدن دادخواه‌شان را. این استیلای پدرسالاری است که موجب استحاله‌ی تصویر سوژه‌مند و سرنوشت‌ساز زنان شده اما با این حال «از افتخارات تراژدی یونانی یکی هم گستره‌ی شخصیت‌های مونث آن است که با تنوع، ژرفا و دامنه‌ی روان‌شناسانه‌ی به مراتب بیشتری از مردان ترسیم می‌شوند.» (همان). نمونه‌ی به‌جا، ماندگار و تکرار شونده از تصویر زن شوریده بر بیدادخانه‌های متحد مرد-دولت-خویشاوندی تا به هنوز را می‌توان در شمایل چندگانه‌ی «آنتیگونه» اثر «سوفوکل» بازیافت: شمایل زنی که خون‌خواهی‌اش را به فریادی دگرگون‌ساز مبدل می‌کند. آنتیگونه که خود محصول زنی پسر و مادر است، از نظر «خون» و «نسب» دوگانه، ممنوع و مغایر است با آنچه که سیر نظام‌مند جامعه‌ی پدرسالار بر آن مستقر شده و پیشاپیش محکوم‌اش کرده است. او با دیگربودگی و محکومیت پیشاپیش خود در چارچوب اخلاقی همین نظام، اقدام به جرم و قانون‌شکنی‌ای دیگر می‌کند: یعنی خاکسپاری برادری که توسط پادشاه/دایی‌اش خائن اعلام شده و به خاک سپردنش ممنوع گشته است. آنتیگونه محکوم «خون» است، «خون‌خواه» است و علیه خون و «نظام خویشاوندی» می‌شورد، ازین رو در نوعی چندگانگی گزارمند، به هستی‌ای در حال خونریزی شباهت می‌یابد؛ «کسی است که برای وی موقعیت نمادین متناقض گشته است، همانطور که جایگاه پدر و برادر نزد او در هم می‌آمیزد، و همانطور که خودش نه به عنوان یک مادر بلکه (با استفاده از ریشه شناسی می‌توان گفت) در جایگاه مادر ظاهر می‌شود. نام او از ترکیب «ضد - نسل» ساخته شده است.» (باتلر، ۱۳۹۰: ۲۹-۳۰) «پدر»/«شاه» چه بر جای گذاشته است که باید با محکومیت و آغستگی‌ای پیشاپیش، بر بستر و بنیان‌های دوران‌های سازنده‌اش شورید؟

زیبایی‌ای که آنتیگونه را سوای هر چیز دیگر به عنوان یک شخصیت نمایشی تا به این حد گیرا کرده و در مخاطب ایجاد جذابیته‌ی ماندگار می‌کند بر چه اساس پی افکنده است؟ زن نابخرد ارسطویی بر کدام بنیان‌ها حتی نزد سوفوکل مرد، از هوشی چنین شورش‌مند سرشار و پرداخته می‌شود و در نمایاندن تضادمندی دوران‌اش، هرچند با خون‌خواهی اما بنیان‌های نظام خونی-خویشاوندی پدرسالار را به چالش می‌کشد؟ باری برخی نیز معتقدند که چنین نوع شخصیت‌پردازی و «این غنا و سرشاری شاید تا حدودی از این دیدگاه یونانی سرچشمه می‌گیرد که ابراز عاطفه خاصیتی به ویژه «زنانه» است، به

تفکیک از شان تحمل و ثبات رای که صفاتی «مردانه» اند: نمایش بیشتر بر پایه ی نمایش عاطفه توسعه می‌یابد تا پرهیز از آن.» (مک‌لیش، ۱۳۸۸: ۳۵)

با این حال چه کسی را شایسته است تا حکم به نابخردی عصیان دهد آنجا که زنجیریان بیرون از تمام این محاسبات و مباحثات، سر به شورش نهاده و خود نام و پیکر و خرد و احساس خود را فریاد می‌زنند؟ چرخ ناساز غمبار و سازِ ناکوکِ انکار بر خلاف عزت و سعادت زن چرخیده و نواخته، و رفته رفته این سربرآوردن مستقلانه‌ی «خرد» طبقاتی/پدرسالار در مقابل احساس و بیان احساسات، به عنوان خصایصی زنانه نمایان شده است؛ بیان هنری نیز از آنجا که با برانگیختگی احساس سر و کار دارد در مواقعی مورد حمله قرار گرفته و آن‌جا که مورد دفاع واقع می‌شود (از جمله نزد ارسطو) هم آنجاست که تلاش بر آن شده تا بر سویی‌های مرد/خردگرایانه‌ی هنر تاکید گردد. ازین رو شاهد نوعی هم‌سرنوشتی میان هنر و انسان پدید آورنده و نمود یافته‌ی نخستین‌اش هستیم. انسانی که بنا بر تغییر سیرساختاری جامعه به زن/خانگی/احساسی نابخرد تبدیل شده است. زن که به مدد ابتکارش فنون کشاورزی، آسیاب‌های سنگی، سفالگری، نخی‌ریسی، بافندگی، حصیربافی و سایر ابزارهای معیشتی لازم برای انسان‌تر شدن انسان به عنوان موجودی تولیدگر و ابزارساز کشف و فراهم شد؛ زن که به همین دلیل الوهیت یافته و در نخستین نمودهای هنری به تجسم و پیکر در همه جای جهان رسید، زن که هم‌پای مرد در نخستین اجداد نقاشی‌های کشف شده در دیوار غارهای سی‌هزارساله به تصویر در آمده و دخالت داشت، زن که خصیصه‌ی دوران انتسابِ تبارش، جوامع صلح جو و آرام بوده است، در دوران‌های بعدی با جنگ‌آوری و پهلوانی و مدح کشتار و جنایات متمدنانه چنان در روندی نابرابر به واژگونی و تلاشی وضعیت رسید که در حصار کلیشه‌ساز جنسیت محبوس شد تا با آن نه تنها خودش تحقیر و انکار شود بلکه هرآن‌چه که تداعی‌گر یا مرتبط با آن‌چه زنانه خوانده می‌شود، از جمله احساسات و بیان هنری نیز مورد تیغ مصلحت‌سنج بزرگانی قرار گیرد که در نهایت مسئولیت‌پذیریِ خرد/پدرسالارانه بر قله‌های نوظهور تمدن شکفته‌اند و بذر ایده‌های آینده می‌افکنند. از این‌رو هنوز در، بر همان پاشنه می‌چرخد و بذرهای مسموم نابرابریِ «تاریخ بزرگان» حالا جنگل جنگ‌آلود سنگی‌ای به وسعت زمین شده‌اند.

با گذر قرون بسیار عبارات هنر مجاز، حضور مشروط، تیزی سانسور، خرد مردانه و احساس زنانه، زن ناقص‌العقل و چه و چه و چه برای مایی که تا به هنوز تجربه‌ی زیستن در جغرافیای خفقان را داریم، کاملاً ملموس و آشنا و برپاست! به راستی این در هرز تاریخ بر کدام پاشنه لق می‌خورد که این چنین و تا به اکنون سانسور و سلطه‌ی مقدس، در سرزمین‌هایی چون سیاه‌خانه‌های زخمی ما حضور را در همه چیز از جمله در هنر مشروط می‌کند و کالایی که به شرط حجاب امکان حضور می‌یابد و «زن» شده همان کالایی است که دیگرجا، با برهنگی پورنوگرافیک مشروطا «زن» می‌گردد. گویی که ایده‌های نخست، آن گل‌های مطلقاً مردانه، غول‌های بزرگ و متملکان محتومی شده‌اند و سایه‌ی ایدئولوژی‌های سانسورِ شرطی، با خشت خشت تکامل تاریخ عجین گشته است. سنگ مشترک آن دوران با هنوز ما چیست جز سریر «تملک خصوصی» و «نفع طبقاتی پدرسالار» که نخ تسبیح اسارت دوران‌هاست؟

با این همه می‌دانیم که نطفه‌های دگرگونی نیز جان می‌گیرند و نام؛ از پس توها و درزها بیرون می‌پزند و سایه‌شان به دادخواهی از تمام قله‌های

تاریخی سر می‌رود و پُتک خشم را بر صلابت تمامی تاریخ‌سازان و غول‌های مقدس‌شان می‌کوبند. به جست‌وجوی رهایی چنگ بر ذرات سنگین راه می‌زنند و بال‌های خود را از دل انکارگر خاک بیرون می‌کشند.

اکنون که ما در این بحث به عطف‌گاه «رهای» میان زیبایی و زن، تکیه می‌کنیم و افق دیگرگون و نوین خود را رو به این منظره‌ی زایا گسترده‌ایم، همان گونه که «رهای»، عملی تاریخی و نه ذهنی است» (ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس، صفحه ۲۷)، زیبایی، زن، هنر و سایر پدیده‌ها را نیز از موجودیتی تاریخی برخوردار می‌دانیم.

ازین رو معتقدیم طرح ایده/کل/فرم به عنوان «حقیقت مطلق» و تقدم یافتن‌اش بر ماده نزد برخی فلاسفه بر مبنای انباشت، ایجاد شکاف‌های طبقاتی و شقه‌های کار فکری و یدی، مالکیت خصوصی بر همه‌چیز از جمله بر تمامیت زن و تقسیم کار جنسیتی نابرابر موجب شده تا محصولات ذهن از کنترل خارج شوند و به عبارتی در ادامه‌ی این مسیر، مردآفریدگارانی را نظاره‌گر باشیم که در مقابل آفریدگانِ خویش زانو زده‌اند. با وزن فرونی‌یابنده‌ی این بت‌های خیالی، کمر تاریخ هنر و زن نیز، با زور و سانسور و سلطه‌ی قدسی تا خورده و آنجا که ضرورتِ حقیقتِ قدسی فرمان می‌دهد، زن و هنر نیست و انکار می‌شوند؛ مزدوران و مداحانِ «وضع نابود» با دستمال‌آرایی حاکمان و «بزرگان بالای دوران‌ها»، در هم‌نوایی مرگبار سکوتی انکارآمیز، عنوان هنرمند را کاسه‌لیسانه غصب و کسب می‌کنند و زن بر چارچوبه‌های اندرونی و محبوس‌خانه‌های ساکن و متحرک، در خانه و پوششی بیگانه مصلوب می‌گردد؛ با این همه با صلیبی خون‌بار بر دوش و پای بر زمینِ ناهموار، دست از شوریدن در هیچ‌چیز و هیچ‌جا نکشیده است. زنانِ «هنرمند» در این سیر، با صلیب‌هایی بر دوش نقش‌هایی دیگرگون با وضع موجود می‌زنند، به رویاندن دوباره‌ی زبانی بریده برمی‌آیند و «بزرگ» در سیر تعریف‌پذیری‌اش، هنر را مشروط و زن را آنتیگونه‌وار پیشاپیش، دیگر، محکوم و ممنوع کرده است! شبیح آنتیگونه شب‌ها از ساعت‌های دیواری تاریخ‌خانه‌ها فریاد می‌کشد و هر صبح غنچه‌هایی که بر نوک داس‌ها و تبرها شکفته‌اند، انگشتان جا مانده‌ی دادخواهی تماماً خواهرانه‌اش است. انگشت‌هایی که تو و من و ما را به نام و تمام فرا می‌خواند. آنتیگونه اسارت و بی‌نام و بی‌تباری‌اش را دریافته، قد کشیده و از حوصله‌ی جهان سر رفته، زبان و مشت و نام یافته، به آغوش تکه‌تکه‌ی خواهرانش شتافته و «بزرگ» را در صحن خونین تاریخ به مصاف و خونخواهی طلبیده است: «چرا هیچ زن هنرمند بزرگی وجود نداشته است؟»

ادامه دارد....

منابع:

انگلس، فردریش (۱۳۵۷). *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*. ترجمه‌ی خسرو پارسا. تهران: بی‌جا.

احمدی، بابک (۱۳۸۸). *حقیقت و زیبایی* (چاپ هفدهم). تهران: مرکز.

کاپلستون، فردریک (۱۳۸۸). *تاریخ فلسفه - جلد یکم: یونان و روم* (چاپ ششم). ترجمه‌ی سید جلال‌الدین مجتبی. تهران: انتشارات علمی فرهنگی و انتشارات سروش.

مک‌لیش، کنت (۱۳۸۶). *ارسطو و فن شعر*. ترجمه‌ی اکبر معصوم بیگی. تهران: آگه.

مارکس، کارل و انگلس، فردریش (۱۳۷۷). *ایدئولوژی آلمانی*. ترجمه تیرداد نیکی. تهران: شرکت پژوهشی پیام پیروز.

هاوزر، آلرنولد (۱۳۷۵). *تاریخ اجتماعی هنر/مجلد اول*. ترجمه‌ی ابراهیم یونسی. تهران: خوارزمی.

باتلر، جودیت (۱۳۹۰). *ادعای آنتیگونه*. ترجمه‌ی امین قضایی، بابک سلیمی‌زاده، مهدی سلیمی. بی‌جا: نشر الکترونیک

MindMotor.

افلاطون، دوره آثار (۱۳۶۷) الف. مجلد دوم. ترجمه‌ی محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.

افلاطون، دوره آثار (۷۶۳۱) ب. مجلد چهارم. ترجمه‌ی محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.

میشل، آندره (۳۸۳۱). *جنبش زنان*. ترجمه‌ی هما زنجانی‌زاده. تهران: نیکا. ■

در،

به همان پاشنه می چرخد!

نينا امیری

شرایط عینی جامعه خصوصا پس از مبارزات دوره اخیر، دست خوش تغییر و تحول شده که انعکاس آن را می توان در تفسیر و تحلیل های همه نیروهای طبقاتی مشاهده کرد. در این دوره گرایشی که خود را بخشی از جنبش زنان می داند نیز عکس العمل نشان داده و نظرات خود را به «روز» کرده است.

لازم است در همین اوضاع و شرایط به برخی از تحلیل های این جریان فکری، هم چون ارزیابی از خیزش های اخیر و به طور مشخص نظرات شان در مورد مبارزات زنان علیه حجاب اجباری، مراجعه کنیم تا بیشتر بتوانیم به محتوای اصلی این نظریه با شکل و شمایل «امروزی» پی ببریم. به عنوان مثال در برخورد به خیزش دی ماه ۹۶، همان خیزشی که تهیدستان در پیشبرد آن نقش اساسی داشتند و به باقیمانده های ناچیز مشروعیت رژیم جمهوری اسلامی ضربه سهمگینی وارد کردند، از نظر نوشین احمدی خراسانی فضای این مبارزه «ابهام آلود» قلمداد می شود. علت «ابهام آلود» هم از نظر این تفکر عدم شرکت طبقه متوسط در این مبارزه پیش گذاشته می شود. توضیح داده شده که دلیل عدم شرکت طبقه متوسط در این خیزش «خود آگاهی انباشته از تجربه های سیاسی مختلف» است و این که این طبقه «به دلیل تجربه های ناموفق سیاسی گذشته شان اساسا به حرکت های سیاسی شده ی توده وار و غیر شناسنامه دار، با شک و تردید می نگرند!» (دختران خیابان انقلاب و پوپولیسم سیاسی - نوشین احمدی خراسانی)، (تاکید از من است)

هر چیز باید در منافع طبقاتی آنان جستجو کرد. به این علت هم بخش فوقانی این طبقه نه تنها از این خیزش ها حمایت نکرد، بلکه آن را به زبان های مختلف محکوم کرد. همان زبانی که نوشین احمدی نیز در نوشتار اخیر خود به کار برده است. به یاد داریم که چگونه نوشین احمدی و سایر روشنفکران این طبقه همراه و همگام با بخش اصلاح طلب حکومتی در طی سال ها با امکاناتی که در اختیار داشتند، تمام سعی و کوشش شان این بود که اعتراضات توده های مردم از هر قشر و طبقه ای را به طرف اصلاح طلبی و ترمیم نظام حاکم سمت و سو دهند و دامن به مبارزات «مدنی» خود ببالند و آن را نمونه «خوب» مبارزه جا بزنند. شناسنامه این جریان فکری طی نزدیک به بیست سال در جنبش زنان، دانشجویان، معلمان، کارگران و... دنباله روی و سر فرود آوردن در برابر رهبران شناسنامه دار بخش به اصطلاح اصلاح طلب حکومتی، همان بخشی که دست در دست بخش دیگر برای حفظ نظام شان از هیچ جنایتی علیه مردم کوتاهی نکردند، بود. اما شناسنامه خیزش گران ۹۶ و ۹۸، پاهای برهنه و شکم های گرسنه شان بود. شناسنامه شان درد و رنجی است که از نظام استثمارگرانه و ستم گرانه حاکم سال ها بر گرده شان پیاده شده است.

یک بار دیگر مبارزات مردم خصوصا مبارزه توده ای طبقات محروم جامعه، از نظر این جریان فکری تحت نام فضای «ابهام آلود» تحقیر می شود. نتیجه خیزش دی ماه چنان درخششی را در مبارزه ایجاد کرده که نور روشن آن باعث سرگیجه گی و تلوتلو خوردن طبقات مرفه و سخنگویان این طبقه شده است. آن چه که مسلم است پیش برندگان این خیزش ها در این که عامل اصلی فقر و فلاکت، بی کاری، بی خانمانی، بی آیندگی شان کیست، ابهامی نداشتند و در نتیجه آن هم، به درستی با شعار «جمهوری اسلامی نمی خواهیم» کل رژیم را زیر ضرت بردند. این فضای روشن مبارزه بود. فضای به مصاد طلبیدن مرتجعین حاکم و نیروی های سرکوب گرش.

از طرف دیگر باید در نظر داشت که طبقه متوسط یک دست نیست. به همین دلیل هم، بخش تحتانی این طبقه که در نتیجه ورشکستگی اقتصاد به دامن فقر کشیده شده است در خیزش آبان ماه به مبارزه پیوست. اما این یک واقعیت است که بخش بزرگی از طبقه متوسط به این خیزش ها نپیوستند. علت آن را قبل از



و ده‌ها نفرشان در زندان و با حکم‌های طولانی به سر می‌برند، آیا صحبت کردن از غیر سیاسی بودن این مبارزه اوج عوام‌فریبی نیست؟ هر زن جوانی که حتی در همین دوره خیزش‌های اخیر به مبارزه پیوسته باشد به این درک رسیده است که هر خواستی که از جانب زنان و یا هر بخشی از مردم ستمدیده در جامعه طرح شود با قدرت سیاسی حاکم روبروست. اولیه‌ترین خواست یعنی آب و نان که ظاهراً خواستی سیاسی نیست زمانی که از جانب مردم در خیزش‌های دی و آبان طرح شد، جمهوری اسلامی و نیروهای سرکوبگر رنگارنگ‌اش به خونین‌ترین شکل ممکن آن‌ها را سرکوب کرد. کدام یک از خواسته‌های زنان در جامعه تحت حاکمیت رژیم اسلامی از حجاب اجباری گرفته تا طلاق، از حضانت گرفته تا حق انتخاب شغل و.... غیر سیاسی است؟

این حقیقت را با هزار تدبیر و چرخش نمی‌توان پنهان کرد که از همان آغاز قدرت‌گیری رژیم بنیادگرای اسلامی در ایران با اجباری کردن حجاب به زنان اعلام جنگ شد. در کدام نقطه از جهان به راه اندازی هر جنگی با هر سیاست و ایدئولوژی غیر سیاسی بوده است؟ چرا وقتی نوبت جنگ و نفرت که از جانب سیستم و نظام حاکم بر زنان تحمیل می‌شود، به یک باره این جنگ از خصلتی فرهنگی و غیر سیاسی برخوردار می‌شود؟ در کجای جهان در طول همین ۴۲ سال، جنگی علنی که جمهوری اسلامی علیه زنان در اجباری کردن حجاب و پیاده کردن کلیه قوانینی که برخاسته از شریعت اسلامی علیه زنان است، به راه انداخته و پیش برده و برای به زانو در آوردن زنان، نیروی سرکوبگر مخصوص کنترل زنان به وجود آورده است؟ مبارزه زنان علیه حجاب اجباری و سایر عرصه‌های خشونت یکی از سیاسی‌ترین مبارزات در ایران است. با چرخاندن قلم نمی‌توان بر واقعیات خاک پاشید و آن را کمرنگ کرد.

در مورد حجاب اجباری و نقش «زنان خیابان انقلاب» نوشین احمدی و هم‌فکرانش تلاش کرده‌اند نظرات خود را به «روز» کنند تا از اوضاع عقب نرفتند. این رویکرد در گذشته در بوق و کرنا می‌دمید که جنبش زنان را جنبشی «انقادی»، «فرهنگی»، «غیرسیاسی» و نه «سرنگون طلب» و «اندیشه‌ای که دنبال اصلاح است و برای به دست آوردن آن هم نیاز به مبارزه‌ای آرام و قانونی دارد»، معرفی کند. (زنان زیر سایه پدر خوانده - نوشین احمدی خراسانی) در همان‌زمان هم یعنی دوره‌ای که خاتمی و «اصلاحاتش» باعث شده بود هوش از سر اینان و متحدین حکومتی‌شان پریده شود، این رویکرد انحرافی مورد نقد گرایش انقلابی جنبش زنان قرار گرفت. (از آن جمله می‌توانید به مجموعه‌ای از نقد نظرات زنان لیبرال و اصلاح طلب از انتشارات سازمان زنان هشت مارس، مراجعه کنید.) امروزه هم در برابر حرکت جسورانه «زنان خیابان انقلاب» همان ناله‌های طبقاتی بلند شده است. گفته می‌شود که «سیاسی کردن این کنش‌های نوین اجتماعی، می‌تواند مشکلات متعددی را به وجود آورد... اما منظورم از «سیاسی کردن» حرکت‌های مدنی (هم چون حرکت دختران خیابان انقلاب)، تحمیل آن نوع گفتمان سیاسی است که این حرکت‌های نوین مدنی را به عنوان «پرچمی انقلابی و بدیل برای تغییرات بزرگ مقیاس» در دست این یا آن گروه سیاسی، جا می‌زند.» (همان‌جا) یا این‌که «... جناح‌ها و گروه‌های سیاسی مختلف سعی نکنند از این حرکت به اصطلاح امتیاز بگیرند و آن را به سمت جریان‌های سیاسی خود بکشانند.» (مصاحبه فیروزه رمضان زاده با نیره توحیدی)

هنوز پس از چهار دهه مبارزه و مقاومت زنان علیه حجاب اجباری و در همین دو سال گذشته، صدها زنی که در مبارزات گوناگون حجاب بر سر نداشتند

در رابطه با این گفته که نیروهایی می‌خواهند این «حرکت‌های نوین مدنی» را به «عنوان پرچمی انقلابی و بدیل برای تغییرات بزرگ مقیاس» تبدیل کنند، باید گفت که اولاً حرکت خلاف جریان زنان خیابان انقلاب هیچ رابطه‌ای با «حرکت‌های مدنی» ساخته و پرداخته شما ندارد. دوم این که فعالین و نیروهای انقلابی مسلماً می‌خواهند سطح این مبارزه را ارتقا دهند که زنان بتوانند به‌طور آگاهانه، سازمان یافته و با افق‌هایی برای تغییرات بزرگ نقش ایفا کنند. این دورنما توسط بخش رادیکال جنبش زنان از همان روزهای اول قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی، یعنی از ۸ مارس ۱۳۵۷ در همان تظاهرات گسترده و شکوهمند شش روزه علیه حجاب اجباری که گرایش شما همواره در تلاش بود که آن را از حافظه تاریخ جنبش زنان پاک کند و در «منصفانه»ترین حالت بی‌اهمیت جلوه دهد، پیش گذاشت و تا کنون این هدف را دنبال کرده است. وقتی صحبت از این می‌کنیم که فشرده بیش از چهار دهه مبارزات و مقاومت زنان علیه حجاب اجباری توسط زنان خیابان انقلاب، شکل تعرضی به خود گرفت، دقیقاً منظور بر این حقیقت استوار است که این مبارزه یک باره و در نتیجه کمپین‌های اینترنتی «یواشکی» و در گوشی زاده نشد. در پی ائتلاف‌های گوناگون با زنان حکومتی زاده نشد، بلکه علاوه بر مقاومت میلیونی زنان، مبارزه چهار دهه فعالین و تشکلات انقلابی جنبش زنان نیز نقش بسزایی در این جهش برعهده داشتند.

سال‌ها فعالین این جریان فکری برای این که در برابر فشار و پرسش‌های زنان نسبت به بی‌عملی اینان در مورد حجاب اجباری و سایر عرصه‌های خشونت بر زن طفره روند، از این سخن به میان می‌آوردند که ما در ایران هستیم و باید فعالیت‌ها را به گونه‌ای پیش‌برد که در قبال آن هزینه داده نشود. امروزه هم در برابر نقش شجاعانه زنان نه تنها علیه حجاب اجباری بلکه در تمام مبارزات، گفته می‌شود نیروهایی که «پرچمی انقلابی و بدیل برای تغییرات بزرگ مقیاس» دارند، عامل ضربه‌پذیری و هزینه دادن این حرکت «مدنی» می‌شوند! این توجیهات به‌طور واقعی می‌خواهد از رزمندگی و استواری زنان، از کوتاه نیامدن‌شان در برابر رژیم جمهوری اسلامی بر سر حجاب اجباری و سایر قوانین ضد زن بکاهد. در عین این که مسئله تعیین کننده برای هر نیرویی از جمله فعالین، تشکلات و شبکه‌های زنان، نه مکان جغرافیایی بلکه موضوع نگرش، روش و متد، نقش اساسی را بازی می‌کند. به‌طور مثال کسانی که قبلاً در ایران زندگی می‌کردند و روز و شب خود را در دوندگی به دنبال این آیت‌الله و آن آیت‌الله برای تهیه گزارش‌دهی به روزنامه‌های رسمی کشور بودند و از اصلاح طلبان حکومتی تجلیل می‌کردند، امروز که در آمریکا به سر می‌برند همان دیدگاه دفاع از مناسبات کهنه و پوسیده در مورد کل جامعه و به‌طور معین زنان را در مجیز گوئی از فرح و رضا پهلوی و یا فاشیست آمریکایی هم‌چون پمپو و... پیش می‌گذارند. بنابراین مکان، صحت و سقم ایده‌ها را تعیین نمی‌کند، بلکه این منافع طبقاتی است که نقش تعیین کننده دارد.

ادعا شده که «سیاسی» کارها - روی سخن با فعالین و تشکلات رادیکال زنان است - می‌خواهند حرکت «دختران خیابان انقلاب» را که حرکتی «فردی» بوده از «جریان‌های از پیش موجود جدا ساخته و متفاوت» جلوه دهند. (همان جا) توگویی اینان در برابر حجاب اجباری فعالیتی را قبلاً سازماندهی کرده اند که در شرایط کنونی، شرایطی که مبارزه علیه حجاب اجباری شکل نوین تری به خود گرفته است، آن را جزئی از دستاوردهای خود بدانند؟! یک بار دیگر باید تاکید کنیم که این جریان هرگز حرکتی را در مقابله با حجاب

اجباری پیش نبرده است. اینان سالیان سال اعلام کردند که ما با «ماهیت حجاب اجباری کاری نداریم»؟ آن جایی هم که بالاخره در برابر گسترش مقاومت و مبارزه علیه حجاب اجباری مجبور به عکس العمل شدند از «انتخاب» حجاب توسط «زنان بز فروش جنوب ایران» به دفاع برخاستند و آن را به عنوان نمونه ای قرار دادند برای این که بتوانند «ثابت» کنند که زنان بی شماری حجاب را خود انتخاب کرده اند! این گرایش، مقاومت چشم‌گیر میلیون‌ها زن به ویژه زنان جوان علیه حجاب اجباری را به «مانکن‌های ایرانی» تشبیه و تحقیر کرد. این موضع‌گیری‌ها هم دلیل داشت. دلیل اصلی و اساسی این بود که با طرح خواست لغو حجاب اجباری به نزدیکی و مناسبات‌شان با نظام حاکم خدشه وارد می‌کرد و این باعث می‌شد که نتوانند اتحاد طبقاتی‌شان را با زنان حکومتی حفظ کنند. این موضع‌گیری‌ها که در اتحاد و هماهنگی با زنان حکومتی اتخاذ شد عملاً مقابله کردن با هزاران زن خصوصاً زنان جوانی بود که روزانه در دانشگاه، مدارس، ادارات، کوچه و خیابان و... به خاطر «بدحجابی» با نیروهای سرکوبگر رژیم درگیر بودند. این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که اگر زنان در برابر رژیمی که در طول حیاتش سرکوب عریان و خشن علیه زنان و در راس آن حجاب اجباری مقاومت و مبارزه نمی‌کردند، از یک‌طرف جامعه را به قبرستانی آرام برای پیشبرد اهداف رژیم بدل می‌کردند و از طرف دیگر فشرده این مبارزه به «زنان خیابان انقلاب» تکامل نمی‌یافت.

این دغل‌کاری سیاسی است که گفته می‌شود این «سیاسی» کارها می‌خواهند از این حرکت «امتیاز» بگیرند و این «مردمان منفرد» را به گرد پرچم خود و «جریان‌های سیاسی» خود بکشانند! باید با صراحت اعلام کرد که هدف هر فعال و نیروی سیاسی در جنبش زنان و سایر جنبش‌ها از طرح نظرات و بر پایه آن پیشبرد هر شکل از فعالیت به قصد جلب و سازماندهی زنان و به‌طور کل مردم است. همین نظراتی که این گرایش پیش گذاشته است در خدمت این است که «مردمان منفرد» و به‌طور مشخص «زنان منفرد» را به گرد «پرچم جریان سیاسی» خود بکشانند.

اما بالاخره این گرایش هم برای اهداف خود مبارزه کرده است. مبارزه برای مساوات در مجازات‌های اسلامی! هم چون دیه برابر برای زن و مرد! یا فعالیت برای حضور زنان در کنار مردانی که برای ریاست جمهوری کاندید می‌شدند. همه این فعالیت‌ها هم در سال‌های طولانی و در ائتلاف با زنان حکومتی پیش‌برده شد و به همین دلیل هم «شناسنامه» دار شدند.

در برابر نظرات فعالین و تشکلاتی که مبارزه علیه حجاب اجباری را محوری می‌بینند، گفته می‌شود «ساخته و پرداخته کردن یک مطالبه‌ی واحد (به عنوان سمبل و مادر همه‌ی مطالبات) و تحمیل آن بر دیگر نیروها، و قطبی ساختن فضای جامعه حول آن، روش پوپولیست‌ها برای حذف دیگر نیروهاست» (همان‌جا) از واقعیات باید شروع کرد و نه از ذهن. چرا مبارزه علیه حجاب اجباری نشانه رفتن محور خشونت و ستم بر زن است؟ چون، سه هفته بعد از قدرت‌یابی جمهوری اسلامی، اولین یورش خود را با فرمان حجاب اجباری علیه زنان آغاز کرد. این یورش بنیادگرایان اسلامی تازه به قدرت رسیده به زنان اتفاقی نبود. حجاب اجباری برای این رژیم جایگاه مهم و تعیین کننده دارد. چرا که حجاب اجباری پرچم ایدئولوژیک - سیاسی یک دولت تئوکراتیک است. حجاب اجباری ابزاری است که از طریق آن کنترل دولتی بر بدن، فکر و سرنوشت زنان را میسر می‌سازد.

مجموعه ای

از نقد نظرات

زنان لیبرال و اصلاح طلب

سازمان زنان هشت مارس (ایران - افغانستان)

می ۲۰۱۳

راستای سرنگونی آن مبارزه می کند، نمی توان ائتلافی را شکل داد. این واقعیت هم برای این جریان فکری کاملاً روشن است، اما امروزه با ژست «وحدت طلبی» مقاصدی دیگری دنبال می شود: مخدوش کردن صف دوست و دشمن.

در ادامه مقاله می خوانیم که «در واقع پوپولیست ها با سرکوب تکثرگرایی، تحقیر منش رواداری، آشتی ناپذیر جلوه دادن تفاوت میان نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی و... در پی ساختن فضاهای دو قطبی در جامعه اند». این کاملاً درست فهمیده شده است که گرایش انقلابی جنبش زنان هیچ آشتی و مماشاتی با نیروهای مختلف اجتماعی و سیاسی که در پی تحکیم سیستم حاکم هستند، ندارد. قدر مسلم فعالیت های هدفمند گرایش انقلابی در جنبش زنان این است که با تمام قوا در حیطه نظری و عملی سعی کند که زنان را به سمت سهم گرفتن در مبارزه علیه سیستم حاکم آگاه و متشکل کند. مهم ترین وظیفه هر تشکلی که در خدمت منافع مردم است، جدا کردن صف مردم از کلیه مرتجعین و حامیان آنان در سطح ملی و بین المللی است. هر چقدر این قطب بندی و شکاف دقیق تر شود، جنبش انقلابی به طور کل و جنبش زنان به طور خاص می تواند در مسیر زیرو رو کردن مناسبات کهنه حاکم با اتکا به زنان و کل آحاد جامعه پیش روی کند.

در انتها می توان گفت که اوضاع جامعه و مبارزات زنان در خیزش های اخیر و مبارزه مشخص آنان علیه حجاب اجباری و ادامه مبارزه شان در زندان ها، همه نیروها از جمله جریان «شناسنامه» دار را بر آن داشته است که از این شرایط مساعد استفاده و نظرات خود را «مردم پسند» کند تا بار دیگر از پنجره «دیگری»، همان تفکرات قبلی را با روکشی «جدید» در بین زنان و جنبش زنان اشاعه دهد. در واقع در بر همان پاشنه می چرخد.

اینان در تفکر و عمل کردشان «هم با اونا و هم با اینا» را پیش می برند تا بتوانند از این اوضاع به نفع طبقه خود استفاده کنند. ■

در پی تحمیل حجاب اجباری بود که رژیم توانست کلیه قوانین نابرابر و مجازات های اسلامی علیه زنان را به تصویب برساند. با حجاب اجباری و قوانین ضد زن توانست امتیازات ویژه به مردان دهد و آنان را با خود همراه کند تا بتواند کل جامعه را کنترل کند. در عین حال همواره تاکید شده است که مبارزه علیه ستم بر زن به مبارزه علیه حجاب اجباری محدود نمی شود، اما این مبارزه به دلیل این که قلب نظام دینی را نشانه می رود، قابلیت بالایی در باز کردن راه در مقابل زنان برای پیشبرد عرصه های وسیع تر مبارزه را داراست. بنابراین محوری بودن مبارزه علیه حجاب اجباری، موضوع دلبخواهی نیست.

نوشین احمدی در مقاله اش می گوید زمانی که مبارزه علیه حجاب اجباری به عنوان «مادر مطالبات» پیش گذاشته شود، آن گاه این باعث «حذف دیگر نیروها» خواهد بود؟ منظور کدام نیروها است؟ زنان مرفه و حکومتی؟ در عین حال، این نیروها در حال انجام و سازماندهی چه مبارزه ای برای کسب دیگر خواسته های زنان هستند که تمرکز مبارزه علیه حجاب اجباری به آنان «ضربه» زده و باعث «حذف شان» شده است؟ واقعیت این است که برای این گرایش فکری محور قرار دادن مبارزه علیه حجاب اجباری زیاده خواهی است و این برای جنبش زنانی که قرار است از نظر این دیدگاه مبارزه اش «مدنی، فرهنگی و غیرسیاسی» باشد و به شکل لاک پشتی عمل کند، ساختار شکنانه است.

نوشین احمدی ادامه داده و مطرح می کند که «پوپولیسم به جای سعی و تلاش برای «تشکیل ائتلاف» میان نمایندگان بخش های گوناگون جامعه، به دنبال پرچم سازی و گرد آوردن مستقیم و بی واسطه ی مردمان منفرد به گرد پرچم خود می اندیشد» (همان جا) واقعیت ها تحت پوشش پوپولیسم پنهان می شود. ائتلاف با کی و بر سر چی؟ و زمانی که صحبت از «نمایندگان بخش های گوناگون جامعه» به میان می آید، مقصود چه نمایندگی و از چه طبقاتی؟ آیا منظور ائتلاف هایی هم چون ائتلاف در کمپین یک میلیون امضا و هم گرایی های پس از آن است؟ این ائتلافات از جانب چه نمایندگانی و بخش هایی از جامعه شکل گرفت؟ آیا این ائتلافات به غیر از این بود که میان بخش روشنفکر سکولار و غیر سکولار طبقه متوسط فوقانی با بخشی از زنان حکومتی شکل گرفت؟ هدف این ائتلافات چه بود؟ تفکر و هدف حاکم بر این ائتلاف ها این بود که شرایط و موقعیت زنان از طبقات مرفه جامعه را در ساختار دولتی بهبود بخشد.

اما اتحاد و ائتلافاتی هم در میان فعالین و تشکلات بخش رادیکال جنبش زنان هم شکل گرفت. به عنوان مثال چند ماه قبل از کمپین یک میلیون امضا یک اتحاد دیگری در جنبش رادیکال زنان به نام «کارزار لغو کلیه قوانین نابرابر و مجازات های اسلامی علیه زنان» در خارج شکل گرفت. هدف این اتحاد چه بود؟ وسعت بخشیدن به مبارزه و درگیر کردن و متشکل کردن زنان در آن در خدمت به سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی به عنوان عامل اصلی فرودستی زنان. در پیشبرد این مبارزه و کوتاه نیامدن از منافع اکثریت زنان هم این اتحاد توانست بزرگترین تظاهرات ۵ روزه زنان را در ۵ روز در خارج سازماندهی کند. از زاویه نظری نیز توانست درک از قانون و رابطه آن با رونمای سیاسی را ارتقا داده و در اختیار جنبش زنان قرار دهد. بررسی همین دو کمپین و به طور کلی تاریخ جنبش زنان و سایر جنبش های مبارزاتی هم در ایران و هم در سراسر جهان نشان می دهد که هیچ گاه دو قطبی که رویکرد و اهداف شان در مورد ستم بر زن و راه رفع آن در مقابل هم قرار دارد، نمی توانند ائتلافی را شکل دهند. چرا که این دو قطب برای رسیدن به اهداف خود دو راه کاملاً متفاوت را طی می کنند. یعنی بین قطبی که مصرانه و بنابر منافع طبقاتی خود در پی سر و سامان دادن به سیستم و نظام ستمگرانه حاکم به «نفع» زنان است با قطب مقابل که منشا اصلی ستم بر زن را جزئی جدا ناشدنی از سیستمی که به ستم گر و ستم دیده تقسیم شده می بیند و در

نقش زن در موسیقی جان لنون



فریبرز ارجمند

۹ اکتبر امسال ۸۰مین سالگرد تولد و ۸ دسامبر ۴۰مین سالگرد کشته شدن جان لنون از موثرترین ستاره‌های موسیقی قرن بیستم بود. علیرغم این که جان لنون در ۵ سال آخر عمر ۴۰ سالگی خود اثری را بیرون نداد، اما در همین زمان قادر شد تأثیرات شگرف و ماندگاری را بر نسل جوان و بر سبک موسیقی و رابطه موسیقی و مردم جهان اطراف بگذارد.

و شرایط جامعه در هم آمیزد. چارچوب صرف موسیقی برای جان لنون دیگر تنگ بود و مانعی در مقابل تحول و تکامل موسیقی او بود. موسیقی او مخالفین سرسختی نیز داشت، که عمدتاً در میان نسل قدیمی‌تر و بخش محافظه کار جامعه بود که شکستن نرّم‌های گذشته موسیقی را ممنوع می‌دانستند. یا همان‌گونه که خود او در مصاحبه‌ای گفته بود مخالفین او عمدتاً در میان والدین بودند و دیگر این که این موسیقی در موسیقی سیاه پوستان ریشه داشت. اما شاخص‌ترین جنبه موسیقی جان لنون قدرت تأثیرگیری و تأثیرگذاری آن در ارتباط با مردم و جهان اطراف آن بود.

موقعیت خانوادگی و شرایط زندگی جان از همان اوایل او را به حرکت در خلاف جریان برخی از نرّم‌های معمول زندگی رانده بود. تأثیرات این حرکت در موسیقی و هنرش و نوشته‌هایش قابل رویت است. اما وقایع سیاسی سال‌های شصت که جهان را تکان داد نیز تأثیرات مهمی بر جان نهاد و این مسئله بی‌تأثیر در اختلافات درون گروه بیتل‌ها نبود. جان در اواخر سال‌های ۶۰ با یوکو اونو در یکی از نمایشگاه‌های هنری در لندن آشنا شد که به ازدواج آن‌ها در سال ۱۹۶۹ انجامید. این وقایع در نهایت باعث تحولات فکری در جان نیز شد که باز هم تأثیرات بیشتری بر موسیقی او گذاشت و او رابطه تنگاتنگی را با مبارزات مردم و آمل و آرزوهای آن‌ها برقرار کرد. اما آن‌چه در این جا بر آن تکیه می‌شود تکامل فکری جان لنون و نقش زن در موسیقی اوست.

نگرش غلط و حتی ستیزه جویانه به زنان در آثار هنرمندان موسیقی حتی در میان آنانی که توانسته بودند موسیقی و هنر خود را با زندگی و مبارزه مردم ارتباط

کمتر کسی است که با آهنگ و ترانه «تصور کن» که بیانی از افکار و هنر جان لنون چه در عرصه موسیقی و رابطه آن با مردم و جهان اطراف بود، آشنا نباشد. «تصور کن» دنیایی را تصویر می‌سازد که آمل و آرزوی هر انسان آزاده است.

دنیایی که در آن حرص برای مالکیت بر اشیاء و اشخاص باعث جدایی‌ها و جنگ‌ها نشود، دنیایی که در آن دین و کشوری وجود ندارد که مردم را از هم جدا کند، دنیایی که در آن مردم در صلح و شادابی و بدون ترس از گرسنگی و جنگ‌ها زندگی می‌کنند.

قدرت و توانایی جان لنون در نوآوری در موسیقی از همان سنین جوانی که همراه با سه جوان دیگر گروه موسیقی کواریمن که بعدها گروه بیتل‌ها را تشکیل دادند، خود را نشان داد. نوآوری موسیقی این گروه که جان لنون نقشی محوری در آن داشت. باعث شد، نگاه به موسیقی و گوش دادن به موسیقی را در میان طیف وسیعی از جوانان تغییر دهد. این جنبه بود که آن‌ها را به سرعت و به شکل بی‌سابقه‌ای به محبوب‌ترین گروه موسیقی در سطح جهان بدل کرد و توانست این جایگاه را به مدت ۸ سال در میان نسل جوان حفظ کند. اما موفقیت و هنر اصلی جان لنون تنها در موسیقی نبود. اگرچه گروه بیتل‌ها با سنت شکنی و تغییر و تحول در موسیقی و ترکیب موسیقی پاپ با راک -ان- رول موجب راه‌گشایی و محبوب شدن اعضای آن به خصوص دو عضو اصلی آن جان لنون و پل مک کارتنی شده بود، اما زمانی فرا رسید که جان لنون چارچوب بیتل‌ها را برای ذهن کاوش‌گر خود و عطش برای تکامل را تنگ می‌دید. سنت‌شکنی در موسیقی و هنر به‌طور عام نمی‌توانست پایان کار باشد بدون این که با اوضاع

عمل کنم.» این اعترافی است از جانب جان لنون به اشتباهات خود، اما شاید هم هنوز این اشتباهات را عمیق درک نکرده باشد چرا که هنوز قدرت و جرئت بیان آن را به صورت علنی ندارد.

بعدها جان لنون در مصاحبه با یک مجله اعتراف کرد که ایده این ترانه از تجارب بد رفتاری او با زن و یا زنهایی بوده که با آنها رابطه‌ای داشته است. «اون مرد من بودم، من با زنم بدر رفتاری می‌کردم، با هر زنی. من کارم زدن بود، نمی‌تونستم خودم را بیان کنم، در نتیجه می‌زدم. من با مردها می‌جنگیدم و زن‌ها را می‌زدم.... حالا من واقعا به عشق و صلح ایمان دارم. من مرد خشنی هستم که یاد گرفته خشن نباشه، و عمیقا از خشونت هاش پشیمونه... من باید به این‌جا می‌رسیدم تا بتونم جلوی مردم بایستم و علنا بگم من در جوانی چطور با زنان رفتار می‌کردم.» اما به هر حال به نظر می‌رسد که این ترانه آغازی بوده برای گسست از شونیسم مردسالارانه.

بعد از ازدواج با یوکو، ترانه‌ی «آن‌چه نیاز است، عشق است» را نوشت که از طرف گروه بیتل‌ها اجرا شد. سپس او ترانه «به صلح یک شانس بدهید» و «قدرت به دست مردم» را نوشت و خود اجرا کرد. این ترانه‌ها چرخشی به طرف سولو بود که در کارهای بعدی او نیز به آن صورت اجرا شد و در مجموع نه تنها از نظر هنری بازهم نوآوری بود، بلکه مهر تکامل فکری جان لنون را نیز با خود داشت. این باعث فاصله‌های بیشتر با دیگر اعضای گروه بیتل‌ها شد. دوره‌ای که بالاخره بیتل‌ها از هم جدا شدند. بسیاری از جمله رسانه‌ها سریعاً یوکو (به عنوان یک زن) را مسئول اختلافات و جدایی معرفی کردند و حتی او را «زن اژدها صفت» نامیدند. اما هم جان لنون و هم جرج هریسون در مصاحبه تلویزیونی با دیک کاوت که بعدها انجام شد و پل مک کارتنی در مصاحبه با لری کینگ اعتراف کردند که مشکل و اختلاف بیتل‌ها از قبل آغاز شده بود. جان لنون به خصوص به «حوصله سر بودن» و درجا زدن گروه و موانع بر سر تکامل آن اشاره می‌کند.

ترانه «قدرت به دست مردم» به شعار بسیاری از تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌های ضد جنگ ویتنام از جمله تظاهرات نیویورک و لندن با شرکت صدها هزار نفر که جان لنون در آن شرکت داشت، میدل شد. در «قدرت به دست مردم» جان لنون بعداً از دفاع از انقلاب و طبقه کارگر به مسئله زنان می‌رسد و خطاب به هم‌زمان می‌گوید: «من باید از شما رفقا و برادرانم بپرسم، رفتار شما با زن‌های‌تان در خانه چگونه است، آن‌ها باید خودشان باشند تا بتوانند خود را رها کنند.»

ترانه من «تنها یک مرد حسودم» در اواخر دوره گروه بیتل‌ها نوشته شده بود اما بالاخره در سال ۱۹۷۱ بازنویسی و اجرا شد، ترانه‌ای که اعترافی است از احساساتی که او در برخورد به زنان داشته است که در این‌جا بالاخره با جرئت و شجاعت بیان می‌یابد:

زن

متاسفم که باعث گریه تو شدم،

من نمی‌خواستم تو را اذیت کنم،

من تنها یک مرد حسودم، که احساس ناامنی می‌کردم،

من تنها یک مرد حسودم، نگاه کن من تنها یک مرد حسودم....

اما ترانه جدید جان لنون در سال ۱۹۷۲ یک گسست واقعی بود و در واقع تفسیر عمیق‌تر او از مسئله زنان بود که نشان از تحولی عمیق‌تر داشت: «زن»، «کاکا سیاه» جهان است، زن برده بردگان است... هرچه اوضاع بدتر باشه یا مردم

دهند، موج می‌زند. به ندرت می‌توان در میان هنرمندان مرد در موسیقی آثاری را یافت که شخصیت زنان را از یک شئی زیبا برای دوست داشتن، عشق ورزیدن و یا تصاحب کردن فراتر ببرد. در مقابل آثاری که شخصیت زنان را با هرزگی، کثیف بودن، بی وفایی و القابی این گونه توصیف می‌کنند کم نیستند. در بهترین حالت بی‌توجهی و سکوت در مورد زنان و دنیای واقعی بسیار رایج است. شاید بتوان به مثال‌های بی‌شماری از این موارد اشاره کرد. از آن جمله آهنگ «بیا تا با هم خانه بازی کنیم»، “baby Let’s play house” از الویس پریسلی از جمله کسانی که در موسیقی دوران خود در سال‌های ۵۰، ۶۰ و دوران بعد از آن تأثیرات بسیاری گذارد. مایکل جکسون چهره شناخته شده و تأثیرگذار موسیقی در سال‌های ۸۰ و آهنگ دیانای کثیف (Dirty Diana)، نمونه کوچکی از چگونگی تصویر زن در آثار هنرمندان معروفی است که توانستند محبوبیت جهانی پیدا کنند. هنگامی عمق ضدیت با زنان در بخش عظیمی از موسیقی روشن می‌شود که رگه‌های قدرتمندی از شونیسم و یا ضدیت با زنان، در آثار هنرمندان موسیقی عصیانگر رگه و یا به خصوص رپ را می‌شنویم.

اما جان لنون در این عرصه هم از نرُم موجود گسست کرد، هم در زمینه هنری و هم در زمینه تفکر و زندگی شخصی. نه به این معنی که او از ابتدا از جنس دیگری بود بلعکس علیرغم این که او در یک خانواده فقیر در شهر کارگری لیورپول در انگلستان بدنیا آمده و بزرگ شده بود، اما متأثر از جامعه و فرهنگ طبقات حاکمه نیز بود. افکار شونیستی و زن ستیزانه هم در عرصه هنر و هم در عرصه زندگی شخصی او عمل می‌کرد. اما نکته مهم این است که او در کنار دیگر عرصه‌ها نیز تحول یافت و این تحول زندگی شخصی و به صورت بلافصلی هنرموسیقی او را متأثر کرد.

جان لنون در زمانی که هنوز در گروه بیتل‌ها بود ترانه «برای حفظ جانت در رو» را نوشت که توسط گروه بیتل‌ها اجرا شد. در این ترانه، جان لنون به دوست دختری که او را ترک کرده اخطار می‌دهد، که «یادت باشد من خیلی شرورم»، علاوه بر آن «حسود هم هستم» و در انتها می‌گوید که «اینو خوب گوش کن، در مورد هر آن‌چه که می‌گویم جدی هستم و مصمم‌ام کاری را که می‌گویم انجام دهم، من ترجیح می‌دهم که تو را مرده ببینم!» این پیامی است که جان لنون در ترانه «برای حفظ جانت در رو» می‌دهد. مهم نیست که این واقعیتی در زندگی او بوده یا خیر؟ اما تفکری است که در هنرش انعکاس می‌یابد. این ترانه شباهتی با ترانه الویس پریسلی «بیا تا خانه بازی کنیم» دارد. در آن ترانه الویس در خطاب به دوست دختر سابقش که او را ترک کرده است می‌گوید «بیا بی بی تا خانه بازی کنیم» البته منظور از «خانه بازی کردن» روشن است به خصوص با شیوه‌ای که الویس آن را می‌خواند. در آخر هم الویس اخطار می‌دهد که «بی بی به من گوش کن و سعی کن خوب بفهمی، من ترجیح می‌دهم که ترا یک دخترک مرده ببینم تا این که با مرد دیگری ببینم.»

همان‌طور که مشخص است پیام هر دو ترانه یکی است: قتل ناموسی البته با نام «حسادت». اما تفاوت در اینجاست که جان لنون به موازات تغییر در جامعه و تغییر در افکارش، توانست تا حدی اشتباه عمل کرد خود را دریابد.

مدتی بعد بیتل‌ها ترانه‌ای خواندند با نام «بهتر شدن» که با صدای پل مک کارتنی اجرا شد، پیام این ترانه این است که دارم کمی بهتر می‌شوم و بهتر عمل می‌کنم و در ادامه می‌گوید «من با زن زندگی ام خیلی بدر رفتاری می‌کردم، من او را می‌زدم و او را از چیزهایی که دوست داشت جدا می‌کردم... اما توانستم بهتر

فقیرتر باشند وقتی به خانه می‌رسند، این زنان هستند که باید جور آن را بکشند.»

این ترانه خشم طیف وسیعی از محافل محافظه‌کار را برانگیخت. آن‌ها برای تخطئه این ترانه آن را به راسیسم و نژاد پرستی متهم کردند. در حالی که مبارزان سیاه و ضد نژاد پرستی و طیف وسیعی از زنان فمینیست از این آهنگ دفاع کردند. این آهنگ توسط محافل نژادپرست و زن ستیز تحریم شد و در بسیاری از ایستگاه‌های رادیویی هیچ‌گاه پخش نشد. جان لنون بر روی موضع خود ایستاد و در مصاحبه با دیک کاوت گفت کسانی که از این آهنگ خوش‌شان نیامد عمدتاً «مردان سفیدپوست بودند».

ما او را مجبور می‌کنیم که صورتش را رنگ بزند و برقصد.

اگر او برده ما نباشد، می‌گوییم که ما را دوست ندارد.

اگر او خودش باشد، می‌گوییم که تلاش می‌کند که مثل یک مرد رفتار کند.

در حالی که او را به زیر می‌رانیم، وانمود می‌کنیم که در بالای سرما ایستاده است.

زن، «کاکا سیاه» (نیگر) جهان است، آره او این‌طوره اگر باور نمی‌کنید، کافی است نگاهی به آن زنی که با شماست بیاندازید.

او برده برده‌هاست، آره بهتره که آن را فریاد بزنیم.

اما شونیسم مردسالاری، موضوعی نیست که به یک باره و با یک تصمیم و اراده به پایان برسد. مردسالاری به اشکال مختلف خود را بازسازی می‌کند حتی اگر تصور هم شود که با آن دیگر تصفیه حساب شده به اشکال دیگر بروز خواهد یافت. تولیدی است از کارخانه عظیم جامعه طبقاتی که به صورت خود به خودی پیوسته بازتولید می‌شود. جان لنون علیرغم مبارزه‌اش و پلایش افکار و نظراتش و علیرغم پایداریش در مقابل حملات گوناگون، بازهم به عقب نشست و نشان داد که هیچ تحول و تکاملی یک خط مستقیم را نمی‌پیماید. افت و خیز در مسیر، یک واقعیت است. او به مدت ۱۸ ماه از یوکو جدا شد، این دوره او با می پنگ که مشاور گروه موسیقی جان لنون و یوکو اونو بود، همراه بود و بیشتر این دوره را در لس آنجلس و نیویورک گذراندند. بنابه گزارشات او در این دوره شدیدا مشروب می‌خورد و احتمالا مواد مخدر هم مصرف می‌کرد. و به برخوردها و بدرفتاری با دیگران از جمله می پنگ متهم شده است. او بعداً این دوره را «آخر هفته گمشده‌ام» نامید.

این واقعه نشان داد که در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که برگشت و عقب‌گرد به شونیسم و زن ستیزی بسیار آسان‌تر از عمیق‌تر کردن درک از مردسالاری و زن ستیزی است. همیشه موافقی برای درک عمیق‌تر وجود داشته است. همیشه محدودیت‌ها وجود دارند، محدودیتی که در جامعه ساخته شده و در تارپود و سلول‌های جامعه و به خصوص مردانی که از امتیازات آن جامعه بهره می‌برند، رخنه کرده است. اما جان لنون توانست خود را بازم از میان «آخر هفته و آخر هفته‌های گمشده‌اش» باز یابد. و با هنرش حمله‌ای دوباره را علیه پوشیدگی‌های زن ستیزانه جامعه که آن‌چنان آسان در او بازم نفوذ کرده بود سازمان دهد: این بار با ترانه «زن» بر موزیکی متناسب. «زن» بیانی است زیبا و لطیف از احساساتی که از قعر دل و اعماق فکر برمی‌خیزند و با ظرافتی هر چه تمام‌تر بر دل‌ها و افکار می‌نشیند. ترانه «زن» بیانی است از تاسف عمیق، اما انتقادی

است شجاعانه که سراینده در زندگی شخصی و هم در تفکر به‌طور عام، نه تنها در مورد یوکو بلکه در برخورد به پدیده‌ای به نام زن داشته است. بیانی است از عشقی نوین:

زن، من به سختی می‌توانم، آن احساسات دوران حماقت و بی‌فکری‌ام را بیان کنم.

بعد از این همه رنج و درد، برای همیشه مدیون تو هستم.

زن، بگذار که توضیح دهم.

من هرگز قصدم اذیت تو، غم و رنج تو نبود.

بگذار که باز و باز و باز بگویم،

تو را دوست دارم و تا ابد خواهم داشت.

جان لنون از سال ۱۹۷۵ به بعد هیچ کنسرتی برگزار نکرد، هیچ اثری را بیرون نداد و هیچ مصاحبه تلویزیونی نداشت. او بعد از ۵ سال درصدد بود کار تازه‌ای ارائه دهد و در این دوره در حال ضبط این کار جدید بود که یک شب هنگامی که از استودیوی ضبط می‌برگشت، توسط شخصی به نام مارک چپمن در جلوی خانه‌اش در نیویورک با شلیک ۵ گلوله از پشت به قتل رسید.

گزارشات در مورد انگیزه قتل توسط چپمن بسیار محدود است و در این حد که یکی از طرفداران بیتل‌ها بوده است و این که او از بیماری روانی رنج می‌برده است. اما این تمام قضیه نیست و بخشی از داستان که انگیزه واقعی را فاش می‌سازد کمتر گزارش شد، علیرغم این که چپمن از هواداران سابق بیتل‌ها بوده اما او از جان لنون بسیار متنفر بوده است. به خصوص بعد از اظهار نظری که در مورد عیسی مسیح می‌کند. جان لنون در یکی از مصاحبه‌ها سال‌ها پیش گفته بود که بیتل‌ها حالا از عیسی مسیح محبوب ترند. این مسئله موج اعتراض در میان جامعه محافظه کار خصوصا مسیحیان فاشیست را دامن زد و حتی کوکلاس کلان‌ها او را تهدید به مرگ کردند. چپمن برای کشتن جان لنون از شغلش استعفا کرده بود و به نیویورک نقل مکان کرده بود تا بتواند فرصتی برای ترور جان لنون به دست آورد. چپمن بعد از چهل سال هم‌چنان در زندان به سر می‌برد.

عدم فعالیت جان لنون در پنج سال آخر عمرش، دورانی که به شکوفایی فکری و هنری رسیده بود باعث دلخوری و حتی عصبانیت بسیاری از دوستدارانش و کسانی که وجود او را برای جامعه هنری و به خصوص هنر مبارزاتی ضروری می‌دانستند، شده بود. او در ۵ سال آخر یک مرد «خانه دار» شده بود. از پسرش نگهداری می‌کرد، کارهای خانه را انجام می‌داد، غذا درست می‌کرد، به گفته خودش نان می‌پخت و... در حالی که یوکو به رتق و فتق امور بیرون خانه از جمله مالی که به نظر کار کمی نبوده است می‌پرداخت. در حالی که این مسئله باعث عصبانیت بسیاری شده بود، اما به نظر می‌رسد برای جان لنون که در اوج شهرت و موفقیت هنری قرار داشت، موضوع دیگری عمده بود، که متقاعد شده بود موفقیت و ضرورت کار و فعالیت هنری‌اش را فدای آن کند. آیا او می‌خواست این‌گونه اشتباهاتش را جبران کند؟ آیا او می‌خواست عمیق‌تر به آن‌چه که در مورد مسئله و موضوع زنان رسیده بود فرو رود، آن را بیشتر درک کند و به آن‌چه که فکر می‌کند عمل کند؟ شاید کارهای بعدی او که تازه آغاز شده بود و درصدد تولیدش بود، می‌توانستند پاسخی بر این سوالات باشند. اما ترور او چنین مجالی را نداد.

دستاوردهای جان لنون در زمینه موسیقی و هنر قابل ستایش است، اما علیرغم کمبودها و عقب‌گردها، حرکت جان لنون در سفر به اعماق مردسالاری حرکتی به پیش بود. این جنبه بیش از هر چیز دیگر او را از بقیه هنرمندان مرد و حتی هنرمندان مرد متعهد به جامعه و مردم متمایز می‌کند. در حقیقت او نیز بیان کرد که ایستادن در مقابل ایده‌های کهن جامعه مردسالاری و مهم‌تر از آن گسست از آن، بخش مهمی از هنر هنرمندان متعهد است. ■

خشونت بر زن مرز نمی شناسد!



من یک زنم،

زنی از افغانستان، بدنم توسط پدر همسرم مثله شد.

من یک زنم،

زنی از ایران، پدرم با تبر به زندگی ام پایان داد.

من یک زنم،

زنی از ترکیه، بدنم توسط دوست پسرم تکه تکه شد.

من یک زنم،

زنی از پاکستان، گردنم توسط برادرم بریده شد.

من یک زنم،

زنی از هند که توسط همسرم به آتش کشیده شدم.

من زنی هستم از آمریکا، چین، بنگلادش، فرانسه، مکزیک، پرو، سودان؛....

زنی که به قدمت هزاران سال و به گستره جهان بر بدنم مهر فرودستی جامعه طبقاتی حک شده.

من از دیاری هستم که؛ «سنگسار»، «قتل ناموسی»، «زن کشی»؛

جزئی از قوانین و فرهنگ طبقه حاکمه ش است؛

که جواز سلاخی من را به پدر، همسر، برادر، عمو، پسر دایی داده است.

من زنی از گستره جهانم؛

۲۴ نوامبر ۲۰۲۰

زنی که در هر ثانیه قربانی خشونت های وحشیانه می شوم.

گامی به پیش نهید!

شما می توانید:

حول نشریه «هشت مارس» محافل مطالعاتی سازمان دهید.

نظرات خود و دیگران را در مورد مطالب نشریه بفرستید.

نشریه یا بخش هایی از آن را از طریق مناسب به ایران ارسال دارید.

هر کجای جهان که هستید، گزارشگر نشریه شوید.

اخبار و گزارشات مربوط به وضعیت و مبارزات را برای نشریه ارسال دارید.

رنجی که هر زنی از مردسالاری برده را حکایت کنید.

با ارسال مقاله، ترجمه مطالب، شعر، نقد فیلم و کتاب، طرح و کاریکاتور

ما را در افشای کلیه اشکال مردسالاری و ارتقا آگاهی زنان یاری دهید.

برای ادامه کاری نشریه کمک مالی منظمی را سازمان دهید.

دیگران را تشویق کنید که آبونه «هشت مارس» شوند

و با آن همکاری نمایند.

مردم ستمدیده منطقه سیستان و بلوچستان تشنه‌اند!

تشنه تغییر!



نسیم سعادت

زنی جهت تهیه آب آشامیدنی برای فرزندان‌ش، از فقر، مجبور به فروش تنش می‌گردد.

هفتاد و چهار درصد اهالی این استان شغل ثابت ندارند. نرخ وسیع بی‌کاری در چابهار و نیک شهر بیش از ۶۰ درصد است. این استان از زیر ساخت صنعتی و کشاورزی کاملاً محروم است. از بین رفتن امکان بقاء، سه استان سیستان، بلوچستان، هرمزگان و کرمان را به رکورددار جمعیت کپرنشین در ایران تبدیل ساخته است.

اکثریت کپرنشینان در مناطق خشک و کوهستانی زندگی می‌کنند. هیچ راه آسفالت، آب آشامیدنی و برق وجود ندارد. اندک در آمد اکثریت مردم این مناطق که از طریق کشاورزی و دامداری تامین می‌شد، بر اثر خشک‌سالی، سیل، طوفان‌های شن از بین رفته است. خانه‌های این کپرنشینان از شاخ و برگ خرما درست شده است. در چند سال اخیر بیش از ۳۰۰ روستا از سکنه کاملاً خالی گشته و اگر در برخی از روستاها بخشی از اهالی زندگی می‌کنند، علت آن عدم توانایی مهاجرت است. بخش عظیم جمعیت حاشیه نشین زهدان را اهالی همین روستاها تشکیل می‌دهند. خشک‌سالی، ۵۰۰ هزار نفر را مجبور به کوچ اجباری کرده است. یعنی نزدیک به ۲۰ درصد اهالی منطقه!

نماینده زاهدان در سال ۲۰۱۸ در مجلس گفت که سن ازدواج اجباری دختران از فقر به زیر ۹ سال رسیده است. خشک‌سالی، طوفان‌های ریزگرد که در برخی از سال‌ها به ۱۸۰ روز هم می‌رسد، فشار بر زنان و کودکان دختر را به مراتب افزایش داده است. آن‌ها جهت تهیه آب از برکه‌ها و گودال‌ها باید مسافت‌ها و گذرگاه‌های

زمانی که خبر این شکنجه به بیرون درز می‌کند، این زن محروم مجبور به خودکشی می‌گردد! خبر این فاجعه در کل استان سیستان و بلوچستان می‌پیچد تا جایی که نماینده چابهار آن را در مجلس طرح می‌کند.

در شبکه‌های مجازی فیلمی پخش شد که نشان می‌داد مادری فرزند خرد سالش را وارد قنات می‌کند. کودک با پای برهنه از ترس می‌لرزد. اما این قنات تنها منبع آب برای روستای فنوج است. کودک دبه‌هایی که از وزن خودش سنگین‌تر است پراز آب می‌کند و با هزار زحمت آن را بلند می‌کند تا به دست مادری که از قنات نیمه آویزان است، برساند.

این زندگی زنان و کودکان در استان سیستان و بلوچستان است. اما این نمونه‌ای متمرکز از کوه عظیم ستم‌های چند گانه و چندین لایه بر زنان و کودکان دختری است که در این خطه از ایران بر آنان اعمال می‌شود. تشنگی تاریخی و متضاد آن، سیل، طوفان‌های آبی و خاکی با خون مردم این خطه سیراب می‌گردد.

استان سیستان و بلوچستان در بین استان بزرگ ایران، با جمعیتی زیر ۳ میلیون نفر است. مردم این منطقه توسط سیستم حاکم بر جامعه محکوم به مرگ تدریجی گشته‌اند. این استان با لقب «سمبل فقر و محرومیت» شناخته می‌شود. محرومیت از اشتغال، محرومیت از جاده، بهداشت، تحصیل، آب آشامیدنی، برق و... این محرومیت‌ها به مراتب قوی‌تر از نیش عقرب‌هایی است که سالانه جان صدها کودک کپرنشین را به کام مرگ می‌برند.

بر خانواده بسیار سنگین است: زنان مجبور می‌شوند به کارهای خدماتی - جدا از کار سنگین خانه خود- بپردازند. کودکان مجبورند به خیل لشکر کودکان کار بپیوندند. توانایی مالی برای آموزش کودکان مختل می‌گردد و کودک همسری رشد می‌یابد. پدر و فرزندان پسر مجبور به مهاجرت، کولبری و... می‌گردند که خود خطرات عظیم دیگری را برای خانواده تولید می‌کند.

قاچاق سوخت توسط مقامات و نهادهای دولتی - امنیتی و نظامی به افغانستان و پاکستان، قاچاق مواد مخدر، درآمدهای نجومی را برای آنان تولید کرده و می‌کند. رژیم جهت انحصار قاچاق سوخت، با کولبران سوخت، برخورد های خشن و خونین می‌کند. بار سنگین کولبری به همراه درآمدی ناچیز، کولبران را بعد از مدتی - اگر دستگیر، زخمی و یا کشته نشوند- خانه نشین می‌سازد، چرا که پس از حمل بارهای سنگین، آنان دچار بیماری‌های عضلانی و استخوانی، دیسک کمر و... می‌شوند. این مساله به خاطر نبود هیچ‌گونه بیمه سوانح و بیکاری، امکانات مالی جهت مداوای بیمار، بار سنگین دیگری را به خانواده و به طور مشخص زنان می‌گذارد. در این اوضاع است که بیشتر کودکان این خانواده‌ها مجبور به کار سنگین و طاقت‌فرسا و دختر بچه‌ها مجبور به ازدواج اجباری می‌شوند.

رژیم با سرکوب مذهبی و سوزاندن مساجد سونی‌ها همراه با فرستادن هزاران طلبه و ملای شیعه و ساختن مساجد و تبلیغ بیشتر اسلام شیعی‌ای، در واقع ترو مذهبی در این منطقه ایجاد کرده است. برای این تبلیغات مسموم بودجه فراوانی گذاشته می‌شود. اما تالاب‌های این منطقه یکی پس از دیگری در حال از بین رفتن هستند. تالاب، هامون- هشتمین تالاب بزرگ جهان که دو سوم آن در سیستان و بلوچستان است، تقریباً خشک شده است. این تالاب که توسط رودخانه هلمند سیراب می‌شد، با مساحت ۲۰۰۰ کیلومتر مربع، منبع عظیم آب برای کشاورزی، تنظیم‌کننده آکولوژی منطقه، سید ماهی، پناه‌گاهی برای پرندگان مهاجر بود که به مثابه نگینی در میان دشت‌های خشک آسیای میانی می‌درخشیده است. علت اصلی خشک شدن این تالاب، از بین رفتن و غفلت آگاهانه در نگهداری و باز کردن مسیرهای آبی است که به این تالاب منتهی می‌شود. سیل‌های خروشان به‌جای مهار و حرکت جهت تالاب، روستاها را ویران کرده، مردم را از بین برده و زمین‌های کشاورزی را داغان نموده است. رژیم با ایجاد دو سد و استفاده از نیروی کار ارزان در این منطقه به کشت محصولات صادراتی مبادرت کرده است. جمهوری اسلامی از ماه مارس ۲۰۱۹ تا مارس ۲۰۲۰، نزدیک به ۱,۰۹ میلیارد دلار محصول به کشورهای خلیج صادر نموده است!

این استان از زاویه منابع زیرزمینی بسیار غنی است. معادن طلا، مس، کروم و منگنز. اما این معادن در انحصار دولت مردان است و از سودهای کسب شده در ارتقاء و سطح زندگی مردم به کار برده نمی‌شود، بلکه به منبعی مالی در خدمت انباشت سرمایه و همچنین تخصیص بودجه برای سرکوب مردم قرار می‌گیرد.

زندگی مردم این منطقه، زندگی زیر سایه فقر و فلاکت، بی‌آبی و تشنگی تاریخی، بی‌کاری، ستم و استثمار وحشیانه، ستم جنسیتی، ستم ملی نتیجه سیاست‌های رژیم شونیستی جمهوری اسلامی است. بلکه مردم این منطقه تشنه‌اند! نه فقط برای آب آشامیدنی، بلکه تشنه تغییرند. تشنه تغییر و تحولی که بتوانند از زیر حجم سنگین و غیرقابل تحمل ستم ملی، ستم جنسیتی و ستم مذهبی و استثمار بیرون آیند و بتوانند در منطقه‌شان به معنای واقعی زندگی کنند. ■

خطرناکی را چندین بار در روز طی کنند. این کار طولانی روزانه و حمل دبه‌های آب بر سر و دستان‌شان در شرایط سخت جوی تابستان با ۵۰ درجه گرما و زمستان‌های بسیار سرد به همراه طوفان‌های شن، آنان را در معرض خطرات مختلفی قرار می‌دهد. در این رفت و آمدها برای تهیه آب، آدم ربایان در کمین‌اند تا زنان جوان و کودکان دختر را جهت استفاده‌های جنسی، تجاوز و... بربایند. علاوه بر این با خطر غرق شدن در رودخانه‌ها و یا کشته شدن توسط تماس‌های بومی روبرو هستند.

کار سخت و زمان‌بر تهیه آب بسیاری از کودکان دختر را از تحصیل باز داشته است. سیستان و بلوچستان پائین‌ترین سطح دسترسی به آب آشامیدنی در کل ایران را داراست. فقط ۱۹ درصد اهالی به آب آشامیدنی دسترسی دارند. در روستاهای ساحلی حتی یک متر لوله کشی آب انجام نشده و پروژه‌های آب رسانی و فاضلاب از سال ۶۷ متوقف گشته است. در سال ۲۰۱۷، بیش از ۱۷۰۰ روستا از داشتن آب لوله کشی محروم بوده‌اند. محرومیت‌هایی که به مردم این منطقه و به طور مشخص زنان وارد کرده است، میزان مرگ و میر زنان را به مراتب افزایش داده است. چنین اوضاعی مردم این مناطق را در مقابل دو راه که هر دو مرگ است قرار داده است: انتظار مرگ کشیدن در اثر بی‌آبی، بی‌غذایی، نبود برق و جاده و بیمارستان و... یا مهاجرت به شهرها و زندگی در زاغه‌ها و مرگ تدریجی!

کودکان پسر و دختر این منطقه از آموزش محروم‌اند. امکانات آموزشی در این استان بسیار نازل است. کلاس‌های درس - اگر موجود باشد- در هوای آزاد صورت می‌گیرد. هیچ سرپوشی برای این دانش‌آموزان وجود ندارد. با در نظر گرفتن گرمای شدید، سرمای سوزان و گرد بادهای طولانی، می‌توان تصور کرد که چند روز در سال تجمع تحصیلی می‌تواند سازماندهی گردد. از کل ۷۰۰ هزار دانش‌آموز در این استان، ۴۰۰ هزار نفر آنان به آموزش مجازی دسترسی ندارند. علت آن عدم توانایی در خرید گوشی موبایل، کامپیوتر و دسترسی به اینترنت است. البته از جامعای که بالای ۵۰ درصد آن توانایی مصرف ۲۱۰۰ کالری برای بقاء را ندارند، تعجب برانگیز نیست. بی‌جهت نیست که پائین‌ترین طول عمر و بی‌سوادی در ایران در سیستان و بلوچستان است. ۷۵ درصد دختر بچه‌ها پس از دبستان به علت فقر توانایی ادامه تحصیل ندارند و مجبور به ازدواج اجباری می‌شوند. ۵۰ درصد پسر بچه‌ها بعد از دبستان تبدیل به کودکان کار می‌گردند. فقر، دیوارهای بوروکراتیک قرنطینه کرونایی را می‌شکند. برای این زحمت‌کشان، کار روزمزدی در دوران کرونا- کم خطرتر از انتظار مرگ از گرسنگی است.

سیستان و بلوچستان تبلور متمرکز چهره کثیف و خونین ساختار معوج سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم با ویژه‌گی‌های جمهوری اسلامی است. ستم ملی (بلوچ‌ها، عرب‌ها، کردها) و مذهبی و ستم جنسیتی بیداد می‌کند.

مردم بومی ساکن در نوار ۳۷۰ کیلومتری ساحلی (دریای عمان تا اقیانوس هند) که بسیاری از طریق صید ماهی امرارمعاش می‌کردند، در سال‌های اخیر با درگیر شدن کشتی‌های ماهی‌گیری چینی به سبک درو کردن ماهی و محل زندگی آنان، کار خود را از دست داده‌اند. فشار از دست رفتن منبع امرارمعاش



پریسا منصوری

د د ما

زن

نیستیم؟ ((

عروسی خاله‌ی کوچک وقتی قرار شد از بین دختر بچه‌ها دو نفر حنا از دستان عروس و داماد بردارند، او و خواهرش محبوبه با ذوق این که خواهرزاده‌های عروس هستند و به حساب کتاب کودکی حق آن‌ها بود که این مهم را انجام دهند حاضر شدند. چند قدم مانده به دستان باز شده‌ی حنایی خاله که داماد بلند بلند گفت: «نه، نه، او نیاد، این یکی بباد و یک دختر قشنگ دیگر». «او» مِهری بود. دختری معمولی مثل خیلی‌های دیگر که انگار به زیبایی بده کارند، به زندگی و آدم‌ها و باید پاسخگوی قصورشان به چشمان طلب کار باشند.

هفده ساله بود که شوهرش دادند به نادر پسرعمه‌اش که یک‌سالگی بود حقوق بخور نمیری درمی‌آورد. در همان محله‌ی قدیمی خودشان اجازه نشین بود و از این خانه‌ی نقلی به آن خانه‌ی پُقلی می‌رفت. یک دختر داشت که تا از مدرسه می‌آمد هول داشت به خانه‌ی مادر بزرگ‌هایش برود و با دختر عموها و دخترخاله‌ها پیچ‌پچ کنند و نوجوانی. چند سال قبل وقتی دخترش کوچک بود بچه‌ی دومی هم حامله شد اما فهمیدند بچه مشکل دارد و با اجازه و امضای پدر با آمپول از جا کنده شد. شبش نادر پایین تشک نشست، نور چراغ کوچه روی صورتش تابیده بود: «پول بیمارستان رو قرض کردم. باید پس بدم». بعد هم کمی آهسته‌تر گفت: «پسر بود».

مهری عصبانی شد. به پتو چنگ زد: «درد دارم، جون ندارم، بچه‌ام مرده. برای مردن‌اش از تو اجازه گرفتند. بعد این‌جا نشستی برای این که پسر بود عزا گرفتی؟» و ماه‌ها از غضب به صورت و چشم‌های شوهرش نگاه نکرد.

بعد از آن شروع کرد دنبال کار گشتن. مهارت خاصی نداشت ولی می‌خواست از خانه بیرون برود. می‌خواست دستش جلوی شوهر دراز نباشد. بعد از مدتی گشتن و این در آن در زدن، در کارگاهی کاری برایش پیدا شد. اول با دعوا و بحث و جدل که از زندگی می‌زنی، به بچه نمی‌رسی و... بعدها اما روی پولش حساب هم می‌شد و اگر نمی‌توانست برساند باید اخم و تخم نادر را از راهرو تا رختخواب جارو می‌کرد.

یک عصری داشت برمی‌گشت خانه. نرسیده به سر کوچه از سر عادت جلوی مغازه‌ی عتیقه فروشی قدیمی کمی ایستاد. گل‌های بنفش بشقاب چینی، زن و مرد لمیده کنار درخت دیس دور طلایی سرچای‌شان بودند. جوجه‌ها و مرغ و خروس ساعت نقره‌ای مثل همیشه صفحه را نوک می‌زدند. همان‌طور که نگاهش روی عتیقه‌ها می‌چرخید چشمش در آیینی‌چوبی جدید پشت وپترین به خودش افتاد. ناخودآگاه دستش به موها رفت که مدت‌ها بود تال به تال رنگ می‌باختند و سفید می‌شدند. غریبه‌ای در آیینی نبود. او خودش را می‌دید فارغ از قرقره‌ی زشت و زیبای دیگران. او خودش را دید، خودی که چیزی در درون‌اش مرده بود.

ضربه‌ی آهسته‌ای به شانه‌اش از غرق شدن در خودش نجات‌اش داد. اول کمی نگاه کرد اما بعد شناخت‌اش. یکی از بچه‌های کارگاه بود. «هم محله‌ای هستیم و خبر نداشتیم؟».

مهری ندانست چگونه اتفاق افتاد. همیشه فکر می‌کرد عشق ربطی به او ندارد. ازدواجی کرده بود که فقط ازدواج بود و فکر می‌کرد هرگز نخواهد فهمید عشق که می‌گویند چیست؟ فکر می‌کرد عشق هم باید و نبایدی دارد. شکلی دارد. این‌طور گفته بودند.

دیگر ولی شده بود، آن هم ممنوع‌اش. اگر دیگران می‌فهمیدند؟ اگر نادر می‌فهمید؟ هربار از فکرش عرق سردی تیغی کمرش را می‌لرزاند اما نبودن با او هم از پا درش می‌آورد.

با او می‌رفت، با او می‌آمد، ساعت‌ها در کارگاه زیرچشمی حواس‌اشان به هم بود. با هم ناهار می‌خوردند. گاهی باهم می‌آمدند خانه که تا آمدن نادر و نبود دخترش باهم باشند.

دیگر مهری هرکاری می‌کرد که تنها باشند. خوابیدن با او در یک رختخواب چیزی را درون‌اش بیدار کرده بود که هرگز بیدار نشده بود. وقتی آن دستان گرم به تنش می‌خورد امان قلب‌اش بریده می‌شد. همیشه فکر می‌کرد زن سردی است. بوسیدن نادر برایش شوقی نداشت حتی گاهی اذیت‌اش می‌کرد. گاهی انگار چنگ می‌خورد در رختخواب و فکر می‌کرد ارثی است چون می‌دانست مادرش هم خوابگی را وظیفه‌ای می‌دانسته که باید انجام می‌شده. مادرش همیشه می‌نالیده پدرش گاوی بوده که اصلاً محبتی نداشته.

مهری اول گیج هم شده بود. به خودش سوزن می‌زد که نه، نمی‌شود. دلش پر می‌کشید اما گفته بود می‌گویند گناه است. او دستان‌اش را در دست گرفته بود و نوازش کرده بود: «گناه این است که به خودمان دروغ بگوییم». بعدها مهری بود که در گوش او زمزمه می‌کرد: «گناه آن است که این آغوش را از هم دریغ کنیم».

او جوان‌تر از مهری بود. قشنگ‌تر حرف می‌زد. بهتر خودش را بروز می‌داد. ترس در او هنوز بزرگ نشده بود. همدم هم بودند. ساعت‌ها از همه چیز گذشته و حال می‌گفتند. هرگاه مهری از حرف‌های فامیل و آشنا می‌گفت، او یک «گُه خورده‌اند» محکم می‌گفت و باهم می‌خندیدند.

کنم. چطور توانستی با یک زن باشی؟ تو دیگر چطور زنی هستی؟ مگر مردی؟ دلیل مرده من را که میبینی از پدربزرگ فرار می‌ام چون او نفهم بود، هیچی حالش نبود، به من توجه نمی‌کرد و گرنه اگر مرد خوبی بود من که بدم نمی‌آمد. نادر مگر بد است؟ اصلاً. آخر خاک توی دهانت ته تهش میخواستی خائن و بی‌شرف باشی، مگر تخم مرد بریده بود؟»

مادر و برادرش باهم دوره‌اش کردند و بعد از تو سری و فحش تهدیدش کردند که اگر تمام‌اش نکند به پدرش و نادر می‌گویند و آن وقت آن‌ها هرکاری کنند حق دارند. برادرش دائم می‌گفت قانون هم پشت آن‌هاست و به نفعش است که این کثافت کاری را خودش تمام کند و بین خودشان سه نفر باقی بماند. بعد سرش را بی‌اندازد پایین و زندگی‌اش را بکند. مادرش می‌گفت دلش برای نادر می‌سوزد. برادرش با نفرت و خشم می‌زد توی سر و صورت مهری: «حالا مرد نبوده ولی کردین. کردین. خاک بر سرت آخر. اگر طرف خایه داشت می‌گفتم خواهرمان بی‌ناموسی کرده حالا چی؟» و مهری داد می‌زد خفه شو و گوش‌های‌اش را می‌گرفت.

نشستند زیر پای نادر که آن دختره دختر خوبی نیست و نگذار با مهری برود و بیاید. نادر به سر کار هم پيله کرد و اخم و بحث که نباید بروی.

مهری هر طور بود به لاله خبر داد که چه شده. همه‌ی بدبختی‌ها، تهدیدها، فشارها یک طرف، ندیدن لاله یک طرف. لاله با بغض گفته بود: «چرا؟ چرا؟ مگر ما زن نیستیم؟ مگر ما آدم نیستیم؟»

مهری انگار مرده بود. حرف نمی‌زد، نمی‌خندید. تو روی هیچ‌کس نگاه نمی‌کرد. نادر غر می‌زد که این‌چه وضعی است. مادر و برادرش سیخ‌اش می‌زدند که این‌طور نکن و گرنه؟

آخر هم برادر و مادرش که دیدند هم‌چنان به هر دری می‌زند که با لاله تماس بگیرد رفتند در خانه‌ی لاله و آبروی عزیزش را بردند و خانواده‌ی او را هم انداختند به جان‌اش.

مهری دیگر نتوانست تحمل کند. تا به لاله کاری نداشتند، مرده‌وار ادامه می‌داد ولی اذیت و آزار لاله را نمی‌توانست تحمل کند. می‌دانست دیگر نمی‌گذارند. می‌دانست عشق‌اش را دیگر نخواهد داشت.

آخر پیامی نوشت. خواست همه بدانند. خواست آبرویی را که داشتند با آن خفه‌اش می‌کردند خنجر بزند. خواست همه‌ی آن‌هایی که می‌خواستند زنده بمیرد را زخمی کند.

از عشقش به یک زن، از حس‌اش، از هر آن چیزی که بین‌شان بود، از عمق چیزی که تجربه کرد نوشت و برای یکی از فامیل‌شان فرستاد تا بگوید.

بعد، از خانه بیرون زد. رفت خودش را رساند بالای پل بلندی و خودش را پرت کرد پایین و کشت. ■

عادت داشت بین گردن و شانه‌ی مهری را ببوسد و مهری که دیگر به سختی و عذاب، فقط برای آن که شکی در کار نیاید کنار نادر می‌خوابید هرگز نمی‌گذاشت نادر سرش را یا لب‌اش را به آن‌جا نزدیک کند. خوشحال بود که او این عذاب را ندارد و قرار نیست بدن دیگری خنجر و چنگک شود روی تن‌اش.

همدیگر را می‌فهمیدند. نمی‌خواستند آن یکی اذیت شود. حرف آینده که می‌شد، این که باید چه کنند؟ این که آخرش؟ می‌دانستند که هیچ چیز راحت نخواهد بود. می‌دانستند طلاق مهری سخت خواهد بود. بچه؟ هفت سال بیشتر دارد و مال پدر می‌شود. می‌دانستند خانواده‌ی مهری برای طلاق ترکاش می‌کند. اذیت‌اش می‌کنند. او هم داستان خودش را داشت. خانواده‌اش می‌خواستند ازدواج کند، فشار می‌آوردند. گاهی فکر می‌کردند بچه را بردارند و فرار کنند و از مرز خارج شوند. اما مهری می‌دانست بچه به خانواده وابسته است. نمی‌توانست فکر کند اگر دخترش رابطه‌اش با او را بفهمد چه می‌شود.

خیال می‌بافتند چون حتی اگر این هم حل می‌شد، پولی نداشتند که خودشان را به جایی برسانند که امنیت داشته باشند. بارها امنیت را هجی می‌کردند، هر دو می‌ترسیدند. اگر کسی می‌فهمید معلوم نبود چه بر سرشان بیاید. همه چیز و همه کس علیه‌اشان است. آن‌ها گناه کارند.

همه‌ی این‌ها را می‌دانستند اما نمی‌توانستند از هم‌دست بکشند، تا آن روز فراموش نشدنی و بد رسید.

مادرش یکی دو ساعتی بعد از کار آمد خانه‌اش. مهری تنها بود. دست‌اش را پیچانده بود و گفته بود مدت‌ها بوده شک کرده که دارد غلطی می‌کند. نادر پیش‌اشان شکایت برده که حواس‌اش به شوهر و زندگی نیست. این که افتاده دنبال‌اش، برادر کوچک‌اش هم کمک کرده، گوش‌اش را هک کرده و فهمیده‌اند بله. مادرش استغفرالله کنان به صورت‌اش می‌زد: «خاک بر سرت. حالم بهم می‌خورد به صورتات نگاه

با کمک مالی به نشریه هشت مارس نگذارید؛

که مسئله مالی تبدیل به زنجیر دیگری

در محدود کردن

فعالیت‌های آگاه‌گرانه زنان شود.

چرا بدن زنان به اسارت گرفته شده است؟

این سخنرانی برای چاپ در نشریه ویرایش شده است.

صحبت‌م را با جمله‌ای از ویرجینیا وُلف شروع می‌کنم. «به عنوان یک زن هیچ کشوری نمی‌خواهم، به عنوان یک زن هیچ کشوری ندارم، و به عنوان یک زن، کشور من سرتاسر دنیا است.»

این یک واقعیت انکار نشدنی است که در جهان کنونی ابعاد خشونت بر زنان چنان گسترده شده که تاریخ تا کنون به خود ندیده است. یکی از شاخص‌های برجسته‌ی جهان کنونی و خصوصا در این چند ماهه بحران ویروس کرونا که گندیده‌گی این سیستم را بیشتر نمایان کرد، وسعت خشونت افسار گسیخته بر زنان است. سرمایه‌داری برای این که بتواند نظام ستم و استثمارش را پیش برد نیاز به حفظ و عمق بخشیدن به سلطه مرد به زن دارد. درست همان‌طوری که بدون استثمار وحشیانه میلیون‌ها کارگر و زحمتکش، بدون غارت محیط زیست، بدون نژادپرستی و شونیسم ملی و جنگ‌های امپریالیستی و نیابتی نمی‌تواند پیشروی کند. در حقیقت آسیب‌پذیر بودن زنان در هر بحرانی از جمله بحران همه‌گیری کرونا را باید در نتیجه خصلت جوامع طبقاتی، مالکیت مرد بر زن دانست. تولید مثل زنان و تامین نیروی کار برای ادامه یابی سرمایه و کسب هرچه بیشتر سود نقش تعیین کننده‌ای را برای این سیستم بازی می‌کند. برای همین هم سرمایه‌داری تقسیم کار جنسیتی و تحمیل خشونت و فرودستی به زنان را، هم حفظ می‌کند و هم تداوم می‌بخشد.

اگر به جهان نگاه کنیم قدرت و کنترل مرد بر زن حرف اول را می‌زند. این قدرت و کنترل، سرکوب و خشونت علیه زنان، نابرابری‌های جنسیتی توسط طبقات حاکم از طریق قوانین، سنت و ایدئولوژی به مردان داده می‌شود که بتوانند از آن در خدمت به فراگیر کردن فرهنگ ضد زن در جامعه استفاده کنند و آن‌چنان آن را معمول و روزمره کنند که به نظر طبیعی جلوه کند و این‌طوری حتی زنان را هم به قبول این فرهنگ خشونت‌زا ترغیب کنند. در واقع حفظ این رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد، به کنترل بدن زن و تبدیل آن به ماشینی برای تولید مثل خدمت می‌کند. این رابطه‌ی قدرت بین زن و مرد، هم کنترل بدن زنان را در جامعه توسط مردان نهادینه می‌کند و هم نیروی کار لازم برای سرمایه‌داری و ادامه یابی آن را تامین می‌کند.

همان‌طور که می‌دانید سالی مملو از خشونت بر زنان سپری شد! نزدیک به یک سال است که اکثر مردم دنیا زیر سایه شوم کرونا زندگی می‌کنند. بنابر گزارشات رسمی سازمان بهداشت جهانی، تا کنون بیش از یک و نیم میلیون نفر، جان‌شان را از دست داده و نزدیک به ۶۵ میلیون نفر به این ویروس مبتلا شده‌اند. متأسفانه در همین شرایط اسفناک و مرگبار، چه در کشورهای به اصطلاح دموکراتیک و مدرن و چه در کشورهای موسوم به جهان سوم، گسترش خشونت بر زنان، آمار بی سابقه‌تری نسبت به گذشته، به خود گرفته است.

سوالی که مطرح است این می‌باشد که چه عواملی باعث تشدید و گسترش خشونت به زنان؛ در هر بحرانی؛ و امروزه در بروز بحران ویروس کرونا شده است؟ ستون بسیاری از رسانه‌ها، سازمان‌ها در کشورهای مختلف، خشونت‌های بی‌رویه و وحشیانه بر زنان را به خود اختصاص داده است. حتی رسانه‌های دولتی برخی از کشورها هم به آن اشاره کرده‌اند و کسی نمی‌تواند آن را کتمان کند.

واقعیت این است که با شیوع بحران ویروس کرونا و قرنطینه، تغییراتی هم بالاجبار در زندگی اکثریتی از مردم، به خصوص خانواده‌ها و نقش کلیدی زنان در آن به وجود آورده است. در این دوره افراد خانواده مجبور شدند زندگی تنگاتنگ‌تر از قبل را با هم سپری کنند. از طرف دیگر موضوع بی‌کار شدن، نابسامانی‌های اقتصادی، فقر برای اکثریتی از مردم، اضطراب از مبتلا شدن به این ویروس، بالا رفتن درخواست مردان از زنان هم در رفق و فتق امور خانه و هم در خواست‌های بیشتر و بی‌رویه سکس و صدها چیز دیگر که به خشونت و قتل‌های وحشیانه‌تر زنان منجر شده است را می‌توانیم از دلایل بالا رفتن بیشتر خشونت بر زنان بر شماریم.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که زیر سیطره سرمایه‌داری مردسالار قرار دارد، جهانی که همیشه مکانی ناامن، خطرناک و مرگباری، برای اکثریتی از زنان جهان بوده است. چرا که یکی از ستون‌های اصلی و تعیین کننده این نظام و سیستم مردسالار در همه جوامع طبقاتی؛ که به استثمار کننده و استثمار شونده تقسیم شده، تقسیم کار جنسیتی و تحمیل خشونت و فرودستی بر زنان است.

دولت واپس‌گرای اسلامی در کشوری مثل ایران برای این‌که ایدئولوژی و حاکمیت بنیادگرای اسلامی‌ش تثبیت شود نیاز به اجباری کردن حجاب و کنترل دولتی بر بدن زنان را داشت و دارد. چون حجاب در ساختار جمهوری اسلامی صرفاً یک پوشش نیست. برای حکومت اسلامی حجاب اجباری، هم از زاویه‌ی نفی آزادی پوشش زنان و هم از زاویه‌ی تعیین محتوای این پوشش اهمیت داشته و دارد. در این نظام زنان صرفاً ابزار تولید مثل و شهوت هستند. در ساختاری که زن مایملک مرد است باید هم؛ مجوز ورود به این قلمرو توسط قانون تعیین و کنترل شود. حجاب اجباری ابزاری برای نشان دادن جایگاه فرودست و فرمان بر زن است. حجاب اجباری به شکل برجسته‌ای نشان می‌دهد که در این رابطه‌ی قدرت و سلطه مرد بر زن، بدن زن کنترل و از این طریق جایگاه حاکم و محکوم تعیین و تثبیت می‌شود. به همین دلیل هم حجاب اجباری پرچم سیاسی - ایدئولوژیک دولت‌های تئوکراتیک اسلامی است که بر بدن زنان به اهتزاز در می‌آید. به یک کلام حجاب اجباری در کشورهای اسلامی برجسته‌ترین شکل کنترل و اعمال خشونت دولتی و نماد کنترل بدن، اراده و سر نوشت زنان است.

در همین چند ماهه گذشته و بحران کرونا، در ایران، افغانستان، ترکیه، پاکستان، آمریکا، مکزیک، برزیل، هند، آلمان، هلند، فرانسه و خلاصه همه جوامع طبقاتی قتل زنان، ضرب و شتم زنان، انواع و اقسام خشونت‌های وحشیانه از درزهای برخی خبرگزاری‌ها، گزارش شد.

به ایران نگاه کنیم. وقتی که دولت دینی با قانون ضد زن مبتنی بر شریعت اسلامی، نیروهای سرکوبگر مخصوص زنان، سنت، عرف و دادن امتیازات ویژه به مردان، بدن زنان را چنان در اسارت مردان قرار داده که هر مردی می‌تواند دخترش، همسرش، دختر دایی و عموی‌ش را تحت نام شرف و آبرو و غیرت به قتل برساند. قتل رومینا، فاطمه، ریحانه، سمیه و ده‌ها زن دیگر که توسط پدر، همسر و سایر مردان خانواده در همین چند ماه گذشته انجام شد، بازتاب کنترل بدن زنان توسط مردان تحت حمایت رژیم جمهوری اسلامی به شنیع‌ترین شکل ممکن است.

در جهان طبقاتی که ما زندگی می‌کنیم، همه چیز در آن، مهر کالایی به خود گرفته و جنسیت زن که توسط مرد کنترل می‌شود هم به کالا تبدیل شده است. در نتیجه چه در کشورهایی که بنیادگرایان مذهبی در قدرت‌اند و چه در کشورهایی که ادعای مدرن بودن می‌کنند، ستم بر زن که به‌طور مشخص در کنترل بدن زن تبلور پیدا می‌کند، در ساختارشان تنیده شده است. در واقع چه در کشورهایی که به‌طور مثال بر سر حق سقط جنین محدودیت به وجود می‌آورند و یا آن را غیر قانونی می‌کنند. و چه در کشورهایی هم‌چون ایران که حجاب را اجباری می‌کنند، این حقیقت را بیشتر عریان می‌کند که بدن زنان را به اسارت گرفته‌اند و با این اسارت و امتیازدهی به مردان قادر می‌شوند سیستم ستم و استثمارشان را پیش ببرند.

روایت‌های تکان دهنده‌ای که زنان از هر قشر، طبقه و ملیتی چه در ایران و چه در آمریکا و سایر کشورها در همین دوره‌های اخیر از آزار جنسی و تجاوز بیان کردند، بیان این حقیقت است که مالکیت مرد بر بدن زن بخشی جداناپذیر از این جامعه طبقاتی پدر/مردسالار است. بر همین اساس زنان در سراسر جهان هم سرنوشت‌اند و این پایه وحدت‌شان برای مبارزه‌ی مشترک علیه ریشه‌های ستم و استثمار را تشکیل و همه آنان را در یک صف قرار می‌دهد. ■

در واقع جهانی که تحت سیطره سرمایه‌داری امپریالیستی قرار دارد به گونه‌ای سازماندهی می‌شود که وسعت و عمق خشونت بر زن عادی به نظر رسد. گویا ما زنان وجود داریم تا این جنایات بر ما اعمال شود تا در نهایت ستون‌های آمار رسانه‌ها و گزارش‌های سالانه‌ی نهادهای دولتی و غیر دولتی جهانی را پر کنیم و سالی یک‌بار هم به آن بپردازیم! در واقع این آمار و ارقام‌ها مربوط به خشونت است که به ما زنان در سراسر جهان از هر ملیت، طبقه، سن، مذهب و گرایش جنسی وارد می‌شود. خشونت جنسیتی پدیده‌ای است که با آن متولد می‌شویم و آن را به اشکال مختلف در طول زندگی‌مان تجربه می‌کنیم و بسیاری اوقات از شدت عمل این خشونت‌ها جان‌مان را از دست می‌دهیم. خشونت برای ما اخبار رسانه‌ها یا عنوان یکی از روزهای سال نیست. خشونت آن موقعیتی است که ما در آن زندگی می‌کنیم و این خود عاملی است که تضمین می‌کند تولید و باز تولید رابطه‌ی فرودست اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک زنان را.

این سیستم برای بقای خود بر انواع و اقسام نابرابری‌ها از نابرابری طبقاتی تا نابرابری جنسیتی، ملی و مذهبی نیاز دارد. این سیستم از طریق دولت، قانون، مذهب، عرف، سنت، ایدئولوژی و فرهنگ مردسالارانه و با امتیازدهی به مردان سعی در کنترل بدن، اراده و سرنوشت زنان را دارد. یعنی از طریق سه حلقه درهم تنیده‌ی خشونت دولتی، اجتماعی و خانگی برای به انقیاد کشیدن زنان، هر چند در بین این سه حلقه‌ی خشونت بر زنان، خشونت دولتی حلقه‌ی اصلی و عمده است. حلقه‌ای که دو حلقه‌ی دیگر رو به حرکت در می‌آورد، محافظت و هدایت‌ش می‌کند. و با این سازماندهی است که همه‌ی زنان قربانیان مستقیم و غیر مستقیم این سیستم هستند و در چارچوب آن هیچ زنی در هیچ زمان و هیچ مکانی مصونیت ندارد. چه زنان مشهور هالیوود، چه زنان آواره از جنگ، چه در کوچه‌های خلوت، چه در فضای مجازی، چه در اتاق‌های کنفرانس دانشگاهی، چه در مدارس روستایی، چه در پارلمان‌ها و لویی جرگه‌ها، چه در خانه‌ها و اتاق خواب‌ها. قرار بر این است که بدن زنان در کنترل مردان تحت حمایت دولت طبقاتی در هر کشوری قرار داشته باشد. به همین دلیل، امروزه با بحرانی‌تر شدن هر چه بیشتر نظام سرمایه‌داری، عقب افتاده‌ترین و پوسیده‌ترین ارزش‌ها و ایده‌ها را به خورد مردم می‌دهند.

در بسیاری از کشورهای غربی به خصوص با قدرت گرفتن نیروهای فاشیست و راست افراطی و بال و پر گرفتن بنیادگرایان مذهبی حمله سازمان یافته‌ای را برای باز پس‌گیری و یا محدود کردن حق سقط جنین که موضوع اصلی‌شان کنترل بیشتر بر بدن زن است، را در دستور کار خود قرار داده‌اند. موضوع این‌ها هم موضوع یک فتوس نیست بلکه مساله اصلی رابطه‌ی میان زن و مرد، زن و نظام طبقاتی حاکم است.

برای ما زنان از منطقه خاورمیانه و به‌طور مشخص زنان ایرانی و افغانستانی که با گوشت و پوست خود لمس کرده‌ایم چگونه دولت‌های تئوکراتیک برای به عقب راندن و ارباب جامعه، نفرت و جنگ علیه زنان را دامن زده و ادامه داده‌اند. برای ما روشن است که چطور می‌توانیم به اسم خدا، دین و مذهب بدن زن را با پوشش اسلامی (حجاب، برقع) می‌پوشانند تا «قوای جنسی مردان تحریک» نشود. همه ما می‌دانیم که حجاب چه اجباری و چه به اصطلاح اختیاری زن را تبدیل به یک سوژه‌ی جنسی می‌کند که باید کنترل شود و از این طریق سلطه‌ی مرد بر زن تثبیت شود.

روایت‌های زنان پناهجویی که قربانی خشونت شده‌اند!

سوما نگهداری نیا

سوما نگهداری نیا، روایت‌های زنان پناهجویی را منعکس می‌کند که قربانی خشونت شده‌اند. زنانی که مجبور به فرار از جهنم پدر/مردسالاری شده‌اند و برای نجات خود و فرزندشان مسیر پر خطری را طی کرده‌اند که جای امنی در این جهان برای خود جستجو کنند!

«روژان»

روژان ۲۴ سال دارد و اهل عراق است. او بعد از سه سال زندگی در ترکیه، دو سال پیش همراه دخترش و به کمک قاچاقچی‌های انسان و از راه دریا به یونان آمده است. روژان یک مادر مجرد است و می‌گوید روزی که تصمیم گرفت با دخترش که آن‌زمان تنها یک سال داشت از عراق فرار کند، هرگز تصورش را نمی‌کرد که زندگی‌ای تا به این اندازه تلخ و سخت پیش رو خواهد داشت.

او از کابوسی همیشگی که اغلب شب‌ها خوابش را بر هم می‌زند، برایم می‌گوید؛ از اینکه خیلی شب‌ها خواب می‌بیند همسر سابق و برادرش، او و دخترش را پیدا کرده‌اند. می‌گوید با گذشت بیش از پنج سال، این ترس هنوز دست از سرش بر نداشته است. روژان از خانواده و دوستانش بی‌اطلاع است و در تمام این پنج سال از بیم اینکه کسی از محل زندگی او و دخترش باخبر نشود، هرگز با کسی تماس نگرفته است.

روژان می‌گوید: «اوایل برایم غیر قابل تحمل بود. تنها بودم. زبان نمی‌دانستم و هیچ کار و درآمدی هم نداشتم. دخترم بسیار کوچک بود و به مراقبت احتیاج داشت و به همین دلیل کسی قبول نمی‌کرد که به من کار بدهد. اما از طرفی چاره‌ای نداشتم. تمام پولم را به قاچاقچی‌ها داده بودم تا بتوانم به ترکیه برسم. دخترم گرسنه بود و برای هفته‌ها چیزی به جز نان نداشتم.

او می‌گوید که بالاخره بعد از ۸ ماه در یک رستوران کاری پیدا می‌کند. جایی که مجبور است روزی ده ساعت بی‌وقفه ظرف بشوید. روژان می‌گوید که صاحب رستوران شرایط او را پذیرفته بود و اجازه داده بود که دختر کوچکش همراه او در طول روز

در رستوران بماند و او برای اینکه دختر کوچکش را کنترل کند، او را به پایه یکی از میزها در آشپزخانه رستوران می‌بست. روژان می‌گوید: «اکثر وقت‌ها آنقدر گریه می‌کرد تا خوابش می‌برد. با این حال چاره‌ای نداشتم و این شرایط تا زمانی که او کمی بزرگتر شد و من کار بهتری در خیاطی پیدا کردم ادامه داشت.

روژان یکی از قربانیان قتل‌ها و تهدیدات «ناموسی» است. او که در ۱۶ سالگی مجبور به ازدواج با مردی ۴۸ ساله شده است، از مشکلات اقتصادی خانواده‌اش و زندگی که او را به آن مجبور کردند، برایم می‌گوید و از ماجرای عشقی که درگیرش بوده و از اینکه چطور همسرش متوجه ماجرا می‌شود. می‌گوید از اینکه او از بیم جان‌ش مجبور می‌شود از عراق بگریزد و در این بین کسی که به گفته روژان با اظهار عشق او را فریب داده بود، او و دخترش را تنها می‌گذارد و خودش فرار می‌کند.

داستان روژان و جزئیات هراس‌انگیزش در مسیر رسیدن به ترکیه جزو عجیب‌ترین داستان‌هایی است که تا کنون شنیده‌ام. او می‌گوید از آن روز به بعد هرگز خودش را درگیر رابطه با هیچ مردی نکرده است و با اینکه در تمام سال‌هایی که در ترکیه زندگی می‌کرده، به شدت از سوی جامعه پناهنده‌ها تحت فشار بوده است و تنها به این خاطر که او مادری مجرد است بسیاری از خانواده‌ها حاضر به معاشرت با او نبودند، اما حاضر نشده تا یکبار دیگر زندگی خود و دخترش را قربانی اعتماد به مردی دیگر بکند.

اما حالا یونان برای او و دختر شش ساله‌اش، سرآغاز فصل جدیدی از مصیبت‌هاست. روژان از اینکه دخترش نتواند تا سال آینده تحصیل در مدرسه را آغاز کند، نگران است. او می‌گوید که کمپ‌ها برای

کودکان و مخصوصاً دخترچه‌ها به شدت ناامن است و آنها هیچ تفریح و سرگرمی ندارند.

روژان از افسوس‌هایی که هرگز از ذهنش نمی‌روند، برایم می‌گوید و از این تصمیم که شاید هرگز حقیقت زندگی‌اش را به دخترش نگوید. او می‌گوید از اینکه زندگی دخترش را این طور به مخاطره انداخته است، عذاب وجدان دارد و با گریه می‌گوید که چاره‌ای جز این نداشته: «یا باید در عراق می‌ماندم و کشته می‌شدم و یا اینکه فرار کنم». او دخترش را با خودش آورده است، چون به باور او آینده‌ای که در انتظار او بوده، چیزی جدا از زندگی بقیه زنان در عراق نیست.

اما روژان مدام بین گریه‌هایش می‌گوید که شاید دخترش روزی با شنیدن داستان او ترکش کند و هرگز او را نبخشد.

روژان از من می‌خواهد که داستان زندگی‌اش را برای زنان جوان بنویسم، چرا که می‌خواهد آنها بدانند که چطور جامعه و انتظارات دیگران زندگی‌اش را از او گرفت.

در پایان باید اشاره کنم که روزهای زیادی درگیر روایت‌های روژان بودم. داستانش را نوشتم، درست همان‌طور که او خواسته بود. اما نتوانستم انتهایی برای آن تصور کنم. تنها دوست داشتم در انتها دو زن را ببینم که در انتخاب سرنوشتشان آزاد هستند. و برای انتخاب‌هایی که در زندگی داشته‌اند، هرگز شرمسار و خجالت‌زده نیستند. من داستان روژان و دخترش را با امید به آزادی برای همه زنان با شما به اشتراک می‌گذارم تا در هر جای جهان که هستید از «روژان»‌ها حمایت کنید.



«نرگس»

به جای زخم‌های روی دست‌های نگاه می‌کنم؛ شی‌های کوچک و بزرگی که به گفته او یادگار زمانی است که مادرش آنها را رها کرد و او، خواهر و سه برادر کوچکش نزد نامادری‌شان، سال‌های طاقت‌فرسایی را با عذاب و شکنجه گذراندند. نرگس از خاطرات تلخ آن روزها و از فشار کار و مسئولیت‌هایش در بزرگ کردن برادرها و انجام کارهای خانه می‌گوید.

نرگس استعداد عجیبی در قصه گفتن دارد، اما به شیوه‌ای که مختص اوست؛ او غم‌انگیزترین اتفاقات زندگی‌اش را با خنده و مثل قصه‌ای خیالی که هرگز اتفاق نیافتاده است، برایم تعریف می‌کند. از روزهایی که پدرش از ترس نیروهای بعثی (مأموران دولت وقت عراق در زمان صدام حسین) به اروپا می‌گریزد تا لحظه انفجار بمب در خانه همسایه و دیدن بدن‌های تکه تکه شده هم بازی‌هایش در نه سالگی.

چشم‌های نرگس انگاری عمق تمام ترس‌های جهان را دیده است، با این حال از آن رو برگردانده و به زندگی دل بسته. چیزی درون نرگس هست که به دست‌هایش توان ادامه دادن می‌بخشد، به دست‌هایی که در نگاه اول به بیننده‌اش می‌گوید «من معنی کار کردن و رنج را می‌دانم، من نان کودکانم را از زیر بزرگترین سنگ‌های جهان بیرون کشیده‌ام».

نرگس سی و دو ساله، اهل کردستان عراق است. در شانزده سالگی و در غیاب پدر و مادر و به اجبار نامادری‌اش مجبور به ازدواج شده و سه فرزندش را در عراق به دنیا آورده و به دلیل بیماری همسرش، مشکلات پزشکی و عدم توانایی در پرداخت هزینه‌های پزشکی مجبور شده تا به دفتر سازمان ملل در ترکیه پناهنده شود. نرگس می‌گوید ناملایمات و سختی‌های زیادی را در این سال‌ها تحمل کرده است، اما با این حال خدا را شکر می‌کند که شانس زندگی و مراقبت از خانواده‌اش را دارد. او می‌گوید: «تا وقتی زنده‌ام اجازه نمی‌دهم فرزندانم از چیزی بترسند».

او از سرنوشت تلخ خواهرش و ناکامی او در زندگی برایم می‌گوید. برای اولین

بار می‌بینم که اشک از گوشه چشم‌هایش به روی گونه‌اش می‌لغزد. نرگس ادامه می‌دهد: «روزی که خواهرم خانه را به امید شروع زندگی جدید به مقصد موصل همراه همسرش ترک کرد هرگز نمی‌دانستم دیدار دیگری در کار نخواهد بود». خواهر نرگس بعد از آن روز هرگز به خانه بازنگشت و کسی از سرنوشتش اطلاع درستی ندارد. نرگس می‌گوید دو سال بعد از آن روز و با آرام شدن اوضاع جنگ میان آمریکا و حکومت وقت عراق، به واسطه یکی از همسایه‌ها مطلع می‌شوند که شش ماه بعد از ازدواج، خواهرش به دست شوهرش کشته شده و زندگی او در بحبوحه جنگ نه به‌خاطر بمب و موشک بلکه به دلیل تعصب‌های جامعه مردسالار عراق، قربانی می‌شود. نرگس عکس دختر جوان را از داخل کمد بیرون می‌آورد. عکسی که به دقت بین چند لایه پلاستیک و چسب پیچیده شده است. او انگشت‌هایش را با ظرافت روی عکس می‌کشد، صورتش را به سمت عکس پایین می‌آورد و خواهرش را می‌بوسد و عکس را به سمت من می‌گیرد. به زنی نگاه می‌کنم که در تنهایی و ترس جان سپرده است. نگاهم را از عکس می‌گیرم. از بی‌پناهی زنی که آن طرف عکس گیر افتاده است، می‌ترسم...

برای نرگس، مرگ خواهر و بعد از آن گم شدن برادر کوچک دوازده ساله‌اش در جریان جنگ، دو مصیبتی است که هرگز از ذهن و روحش پاک نمی‌شود. اما همین دردهای بزرگ او را به گفته خودش، به ساختن زندگی بهتر برای فرزندان متعهد کرده است. نرگس هفت سال است که در شهر کوچکی در ترکیه زندگی می‌کند. او در یکی از اتاق‌های خانه کوچک و قدیمی‌اش، نانوايي کوچکی راه انداخته و برای پناهجویان ایرانی، عراقی، افغانستانی و سوری نان لواش می‌پزد و هر ۱۷ نان را به قیمت ۱۰ لیر ترکیه می‌فروشد و چرخ زندگی خانواده‌اش را می‌چرخاند.

نرگس به خمیر در تشت قرمز پلاستیکی چنگ می‌زند، رد انگشت‌هایش روی خمیر می‌ماند و پژواک صدای مادرانه‌اش در گوش من... چهره‌اش در احاطه نور کم‌سوی صبح و دودی که از تور چوبی در اتاق پیچیده است را به یاد می‌سپارم؛ چهره زنی که بسیار بیشتر از یک مادر، همسر و خواهر بود. ■

از گام‌های اولیه تا جهش‌های بعدی درباره ظهور انسان، سرچشمه ستم بر زن و راه رسیدن به رهایی!

بخش دوم:

نویسنده: آردیا اسکای بریک

برگردان: سمیرا باستانی

ترجمه بخش اول در نشریه هشت مارس شماره ۵۱ به چاپ رسیده است.

از عدم تشخیص صحیح سطوح گوناگون و متمایز در سازمان‌دهی ماده و صفات مشخصه و فرایندهای هر یک از این سطوح برمی‌خواست. همان‌طور که لوانتین در مقاله سال ۱۹۷۹ خود نشان داد؛ امروزه این مشکل به خصوص در گیجی مدام جامعه‌شناسی هویدا است که "مشخصات یک گروه را با مشخصات اعضای آن گروه" یکسان می‌گیرد. گام مهمی که می‌توان برای رفع این اغتشاش فکری برداشت این است که چگونگی عملکرد انتخاب طبیعی در سطح ارگانیسم‌های جداگانه را خوب بفهمیم.

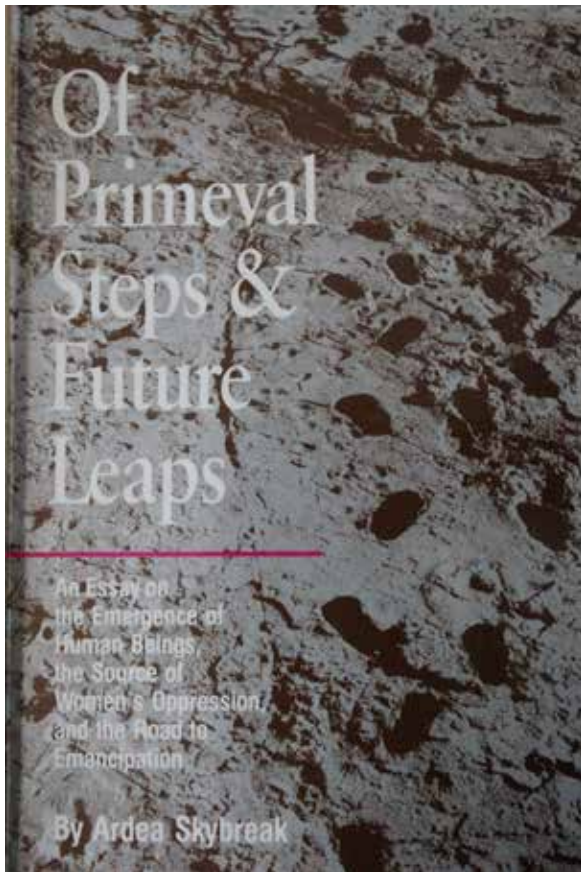
مفهوم انتخاب طبیعی این است که اگر کنش و واکنش یک فنوتیپ مشخص با محیط پیرامونش چنان باشد که محصول تولید مثل آن فنوتیپ نسبت به فنوتیپ‌های دیگر در همان محیط دوام و بقای بیشتری داشته باشد، ترکیب مشخص ژن‌های آن در کل آن جمعیت ازدیاد خواهد یافت. این به نوبه خود می‌تواند موجب تغییر در تکامل جمعیت شود؛ و آن را به سمت تعمیم هر جنبه‌ای که "منتهی" به تولید مثل شود، ببرد. بنابراین خیلی ساده می‌توان گفت تنها "معیار سنجش انتخاب طبیعی، موفقیت در عرصه تولید مثل است." (دابرانسکی)، نقل شده در کتاب تنر (۱۹۸۱، ص ۱۶۱) همین و بس. انتخاب طبیعی یک فرایند مداوم در کلیه موجودات زنده بوده است که در تجربه و آزمون به نمایش در آمده، و مطمئناً اصلی‌ترین، و نه یگانه، مکانیسم تغییرات تکاملی بیولوژیک در کره زمین محسوب می‌شود. این فرایند بطور مکرر موجب ظهور اشکال سازگار جدید

محصولاتی با اندازه متفاوت از هم تولید می‌کنند. متقابلاً، داشتن ظاهر فنوتیپی یکسان هم لزوماً به معنای داشتن زیر بنای ژنتیکی یکسان نیست. چرا که برخی مشخصه‌های ژنوتیپ می‌تواند "پنهان" باشد. این را مثلاً می‌توان در مورد افرادی دید که حامل و ناقل ژن یک بیماری موروثی‌اند، در حالی که خود علائمی بیماری ندارند. در همه موارد، انتخاب طبیعی تنها بر نمود فنوتیپی یک ارگانیسم تأثیر دارد و بدین ترتیب در رابطه با ترکیب ژنتیکی زیربنائی ارگانیسم "کور" عمل می‌کند.

در این رابطه، می‌خواهم روشن باشد که بحث من این نیست که کلیه تغییرات تکاملی تدریجی در سطح ارگانیسم‌ها رخ می‌دهد. من به‌طور کلی با این جهت‌گیری استغن جی گولد موافقم برای مثال وقتی می‌نویسد در حالی که "انتخاب تنها می‌تواند بر موجودات جداگانه‌ای که هر یک از آن‌ها تداوم موروثی سلف به خلف است، اثر بگذارد" اما هر یک از آن موجودات (بطور مثال، ژن‌ها یا گونه‌ها) سطوح متفاوتی از سازماندهی ماده را تشکیل می‌دهند، که می‌تواند تحت تأثیر نوعی فرایند انتخاب طبیعی قرار گیرد که مشابه (و نه یکسان) با انتخاب طبیعی در سطح ارگانیسم‌های جداگانه است، درست "شبیه به آنچه که در انتخاب طبیعی میان گروه‌ها، به "تولد هر بار متفاوت" مشهور است." (گولد ۱۹۸۳، ص ۱۶۶-۱۷۶). با این‌که شرح بیشتر این نکته از حوصله این مقاله خارج است، اما مهم است بدانیم که بیولوژی تکاملی تا مدت‌های مدیدی اسیر مشکلاتی بود که

قبل از هر چیز باید گفت که جهت انتخاب از پیش تعیین شده نیست. جماعات گوناگون در گونه‌های گیاهی و حیوانی دارای ترکیب ژنتیکی متنوعی هستند، و این تنوع ژنتیک، همان ماده خام تکامل یک نوع جدید از طریق انتخاب طبیعی است. این انتخاب، فرایندی "کور" است، بدین معنا که این یا آن ژن را نشان نمی‌کند؛ بلکه یک موجود را به صورت کل هدف قرار می‌دهد. در واقع، در انتخاب طبیعی، ژن‌ها "نامرئی" هستند. زیرا آنچه انتخاب و یا رد می‌شود "فنوتیپ" یک ارگانیسم کلی است. (فنوتیپ یا رخ‌نمود و یا رخ‌مانه، بیان فیزیکی و ظاهری DNA است. در مقابل ژنوتیپ که ترکیب شیمیایی DNA را تعیین می‌کند)، که در واقع ریخت‌شناسی ظاهری، روانی و نمود رفتاری ترکیب ژنتیکی آن ارگانیسم در کنش و واکنش خاص با محیط خارج است. یک ژنوتیپ معین (یعنی یک ترکیب ژنتیکی معین) ممکن است نمود فنوتیپی متفاوتی از خود نشان دهد، این بستگی به تفاوت‌های محیط پیرامونش دارد که او با آن در کنش و واکنش است (این شامل کنش و واکنش با گونه‌های دیگر مخلوقات هم هست).

تجربه ثابت کرده است که ارگانیسم‌های جداگانه با ترکیب ژنتیکی یکسان، می‌توانند تحت شرایط محیطی متفاوت، نمود فنوتیپی مختلفی داشته باشند. مثلاً تعدادی بوته لوبیا که از نظر ژنتیکی یکسان هستند و از طریق خودباروری در گیاه تولید شده‌اند، تحت شرایط متفاوت محیطی که در آن قرار داده می‌شوند (از نظر نور و آب و کود و غیره)



نیست. ریشه ویژگی‌هایی که او فکر می‌کرد مربوط به دوره "سازگاری با آب" بوده است، مانند بدن بزرگ، بی مویی، توان شنا کردن با استفاده از خرطوم به مثابه لوله تنفسی مخصوص زیر آب، و عاج‌های بیل‌وار در برخی از اجداد فیل‌ها، لزوماً صفات مشخصه یک جانور آب‌زی نیست، و بعضی از اینها، مثلاً عاج‌های بیل‌وار در برخی فسیل‌ها، بیشتر مشخصه جانورانی است که در مرداب و باتلاق می‌زیستند تا آب‌زیان. اما مورگان معتقد است که اجداد ما تقریباً در حال تبدیل شدن به موجوداتی کاملاً آب‌زی با سازگاری کامل با زندگی در آب بودند، و در حالی که هم‌چنان شباهت‌های حیرت‌آور خود با میمون‌های خاک‌زی را حفظ کرده بودند، ناگهان تغییر رویه داده و دوباره به زندگی خاکی روی آوردند.

فرضیه مورگان این است که محرک چرخش اول، یک "اضطراب بیولوژیک" بود که در نتیجه خشک سالی و کوچک شدن جنگل‌ها و خصمانه بودن محیط دشت پیش آمد، اما برای چرخش دوم دلیلی نمی‌آورد، به غیر از این واقعیت که باران دو باره باریدن گرفت. (آیا اجداد ما که قریب به ده میلیون سال در آب‌ها می‌زیستند، با دیدن اولین بارقه‌های آسمان، یکباره دل‌شان برای ریشه‌های آب و اجدادی‌شان تنگ شد و تصمیم گرفتند به خانه باز گردند؟)

متأسفانه این فرضیه به درد نمی‌خورد. در واقع کتاب مورگان آنقدر مسخره است که خیلی راحت می‌توان آن را به زباله دادن تاریخ انداخت. اما بنظر می‌آید در میان افرادی که نظیر خودش به درستی مایلند نقش جنس مونث در تکامل اولیه انسان را مورد بازبینی قرار دهند و ارسطوهای مرد محور را سرنگون کنند، محبوبیت یافته است. متأسفانه، متدولوژی مورگان آنقدر ناقص است که تنها می‌تواند تلاش‌های ضروری که در این زمینه صورت می‌گیرد را تضعیف و منحرف کند. بگذارید به مشکلات عمده این روش بپردازیم.

و مشخص در گونه‌های گیاهان و جانوران می‌شود. گرچه مهم است در نظر داشته باشیم، انتخاب طبیعی بر اساس این‌که آیا چیزی به‌طور کلی برای یک موجود خاص سازگار است، عمل نمی‌کند.^۱

انتخاب طبیعی بدین گونه عمل می‌کند که خصوصیات مشخصه آن دسته از اعضای یک گروه از موجودات گیاهی یا جانوری که تولید مثل با دوام‌تری دارند را در مجموع در میان جمعیت آن گروه افزایش می‌دهد؛ بدون توجه به این‌که آیا این تولید مثل فزاینده برای کل جمعیت در شرایطی که در آن قرار دارد مفید است یا خیر، و دون توجه به این‌که غلبه این ویژگی‌ها چقدر می‌تواند در درازمدت برای بقای گونه‌های مختلف فاجعه بار باشد. تاکید می‌کنم که فرایند انتخاب طبیعی کور است، در عین حال، نه یک سویه است و نه اصولاً جهت دارد؛ و به هیچ وجه فرآیندی برای دستیابی سازگاری نیست.

پیدایش یک نوع جدید معمولاً زمانی رخ می‌دهد که یک جمعیت منفرد معمولاً کوچک، در حالی که به نوعی از نظر تولید مثلی از گروه جمعیت اجدادی خود جدا شده است، تحت "تغییر" ژنتیکی قرار گیرد و به مرور به حدی از دیگر هم‌نوعان خود "جدا می‌شود" که دیگر نمی‌تواند به‌طور موفقیت آمیز با آن‌ها آمیزش و تولید مثل کند. و بدین صورت به یک‌گونه جدید تبدیل می‌شود. هر چند تغییر هیچ وقت کاملاً متوقف نمی‌شود و گونه‌های جدید به تکامل خود ادامه می‌دهند، اما ممکن است تا مدت‌ها هویت نسبی جدید خود را حفظ کنند؛ و یا به عکس، سریعاً دست‌خوش جهش‌های کیفی دیگری شوند، از انقراض گرفته تا تبدیل شدن به گونه‌هایی جدیدتر گونه‌زایی).

درک فرایند انتخاب طبیعی و پیدایش گونه‌های جدید اهمیت بسیار زیادی دارد. زیرا بسیاری از الگوهای بیولوژی تکاملی (منجمله بسیاری از آن‌ها که به منشاء و روند تکاملی نوع بشر می‌پردازند) ظاهری داروینی دارند، اما در اساس تئوری‌های‌شان را بر یک سلسله فرضیات غلطی استوار کرده‌اند که واقعیت قلمدادشان می‌کنند، در حالی که نه تنها هیچ گواهی برای اثبات آن‌ها نیست، بلکه گاهی شواهدی نیز علیه‌شان وجود دارد. در واقع، امروزه چنین فرضیات غلطی در مرکز بحث و جدل‌های زیادی در عرصه بیولوژی تکاملی قرار دارند زمینه‌ساز ورود عقاید خرافاتی و ارتجاعی در جامعه‌شناسی هستند (سوسیوبیولوژی) که مجموعه‌ای از اسطوره‌های مفصل درباره عوامل موثر بیولوژیکی در رفتارهای اجتماعی انسان است که استیفن جی گولد به درستی آن‌ها را یک مشت "حدسیات بی‌پایه که پشتش مقاصد سیاسی خوابیده" توصیف می‌کند.

متأسفانه کتاب الین مورگان بر یک درک صحیح علمی از فرآیندهایی مانند سازگاری، انتخاب، و گونه‌زایی نیست و همان‌طور که خواهیم دید مجموعه نخراشیده‌ای از بدترین اشتباهات روش شناختی متخصصان اخلاقی کلاسیک دوران لورنز و جامعه‌شناسان اخیر است.^۲

به الگوی مورگان باز گردیم؛ او مصمم است ما را قانع کند که مراحل ابتدایی تکامل انسان از یک مرحله سازگاری آب‌زی گذر کرده است و تنها پس از آن، انسان دوباره به صورت پستاندار خاک‌زی در آمد. و به این واقعیت که هیچ پستاندار خاکی دیگری موفق به انجام چنین دگردیسی رفت و برگشتی حیرت‌آوری نشده است، اهمیت چندانی نمی‌دهد. (فرضیه او مبنی بر این‌که فیل‌ها هم ممکن است احتمالاً همین مسیر را طی کرده باشند، چندان قانع‌کننده

اولا، کل ساختمانی که مورگان از تکامل نوع بشر ارائه می‌دهد بر مرحله فرضی آبزی استوار است. اگر این ستون بیفتد، تمام ساختمان فرو می‌ریزد. علاوه بر دلایلی که در بالا شمردم، چند نکته دیگر هم هست که غیر متحمل بودن این مرحله را آشکار می‌کند. مورگان تاکید زیادی بر وجود یک "فاصله" فسیلی ۱۲ میلیون ساله میان فسیل‌هایی که احتمالا متعلق به اجداد میمون‌های جنگل نشین‌اند و اولین نمونه‌های فسیلی واضح از هومینیدها (میمون_ انسان‌ها) دارد. او مدعی است که چنین "فاصله‌ای" را تنها می‌توان با این فرضیه توضیح داد که اجداد ما در این فاصله آبی شده بودند و به همین دلیل نمی‌توان بقایای آن‌ها را در خشکی یافت. این فرضیه چندین مشکل دارد. گذشته از این واقعیت که پس چرا این بقایای فسیلی در لایه‌های رسوبی گل و لایی اقیانوس‌ها و دریاچه‌های کهن یافت نمی‌شود، مورگان این فرضیه رایج اما بی‌پایه را مطرح می‌کند که تغییرات تکاملی همیشه بلاانقطاع و بر یک خط سیر مستقیم صورت می‌گیرند و بنابراین باید بتوان یک توالی منظم و پیوسته از حلقه‌هایی یافت که اجداد میمون ما را از طریق انواع هومینیدها به انسان مدرن وصل می‌کنند. اما فاصله‌ها، یا گسست و ناپیوستگی‌های شدید در توالی فسیل‌ها واقعی است و در بسیاری از موارد به احتمال زیاد با جهش‌های کیفی در پروسه تغییرات تکاملی مطابقت دارد: از نظر متدلوزیک مقاومت در برابر این گرایش به این تصور که گویا همیشه تغییرات تکاملی بزرگ الزاما نتیجه انباشت تدریجی تغییرات جزئی بوده، که بر یک مسیر صاف و بی‌وقفه انجام گرفته‌اند، امری اساسی است (گولد و الدریج ۱۹۷۲). در واقع، یکی از ویژگی‌ها شناخته شده در میان فسیل‌های ثبت شده این است که اغلب بنظر می‌رسد انواع جدید "ناگهان" ظاهر می‌شوند و فسیل‌های زیادی از آن‌ها در جایی پیدا می‌شود که هیچ ردی از گذشته‌شان در آن نیست. در حالی که در مورد فرایندهای بزرگ تکاملی، مانند پیدایش یا نابودی گونه‌ها، کماکان بحث و جدل‌های زیادی جریان دارد،^۳ یکی از توضیحات ممکن برای "ظهور ناگهانی" یک‌گونه خاص در فسیل‌های ثبت شده این است که گونه‌زایی نسبتا متمرکز در نتیجه تغییرات سریع در یک جمعیت نسبتا کوچک دور افتاده از محیط آبا و اجدادی‌اش رخ می‌دهد. اگر این واقعه منجر به پخش یا گسترش زیاد و سریع این گونه جدید شود، ممکن است به نظر برسد که به‌طور ناگهانی با "انفجار" فسیل‌های ثبت شده روبرو هستیم. بنابراین جایی که نمی‌توان "یک پیوند" روشن میان یک‌گونه فسیلی و اجداد بلافصل فرضی پیدا کرد، ممکن است وقوع جهش یک جهش تکاملی یا انشعاب بزرگ و ناگهانی (ناگهانی از نظر زمین‌شناسی) را نشان دهد. یا ممکن است صرفا نشانه آن باشد که فسیل جد بلافصل وی هنوز پیدا نشده است. جالب است که اخیرا «ریچارد لیکی» و «آلن واکر» یک فسیل میمون‌وار متعلق به ۱۷ میلیون سال پیش را در شمال کنیا پیدا کرده‌اند که ممکن است نمونه‌ای نادر از اجدادی باشد که هم انسان از آن منشعب شده و هم میمون‌های بزرگ.

در هر حال باید توجه کرد که فسیل‌ها به‌خوبی حفظ شده آنتروپوید مربوط به چند میلیون سال قبل زیاد پیدا نمی‌شوند و در واقع اگر مربوط به دوره "پلیوسین"، باشند که از قرار طی آن جدائی میمون- انسان رخ داد و با تغییرات جوی شدید و کم شدن مناطق جنگلی همراه بود، به احتمال زیاد اشکال اجدادی در شمار زیاد از بین رفته‌اند، جمعیت‌شان کم شده و حتی در مناطقی کاملا نابود شده‌اند و بنابراین می‌توان انتظار داشت که فسیل‌های آن دوران در برخی مناطق معین بسیار نادر باشد.

۱) اصطلاح "سازگاری" به‌طورکلی به ویژگی‌های خاص مورفولوژیکی یا رفتاری ارگانیسم‌هایی نسبت داده می‌شود که به نظر می‌رسد احتمال زنده ماندن و تولید مثل موفقیت آمیز آنها را در یک زمینه زیست" حیطی افزایش می‌دهد و فرض می‌شود (یا می‌توان نشان داد) که رابطه این رفتارها و خصوصیات با ویژگیهای خاص محیطی، در نتیجه انتخاب طبیعی، در برهه‌ای از زمان در گذشته تکامل یافته است. رنگ‌ها و خال‌های استار که به بسیاری موجودات اجازه می‌دهد که در زمینه محیط پیرامون خود "پنهان" شوند و مورد شناسائی شکارچیان قرار نگیرند. یک نمونه کلاسیک از این نوع سازگاری است. "ارگانیسم‌ها محکوم به نابودی‌اند مگر اینکه مرتبا تغییر کنند تا با محیط طبیعی و زنده پیرامون که در حال تغییر مداوم است، هم‌گام باشند. چنین تغییراتی در همه جا وجود دارد، چرا که شرایط آب و هوایی تغییر میکند، رقبا به منطقه حمله می‌کنند، شکارچیان منقرض میشوند، منابع غذایی از بین می‌رود. و در واقع هیچ یک از مولفه‌های محیط پایدار نیست." (مابر۱۹۸۲ ص ۴۸۴). شکی نیست که سازگاری با ویژگی‌های محیط در طبیعت معمول است، اما اصطلاح سازگاری بسیار مورد سوءاستفاده قرار گرفته و در مورد پدیده‌های مختلف به‌کار رفته است. این اصطلاح هم برای توصیف یک روند دیالکتیکی مداوم (یعنی تعامل دائمی میان ارگانیسم‌های در حال تغییر و محیط متغیر پیرامون آنها)، و هم در مورد جوانب هویت نسبی (یعنی صفات مشخصه‌ای که خود نتیجه عمومیت یافتن انتخاب طبیعی و «تثبیت» آن دسته از ویژگی‌هایی در ارگانیسم‌ها است که به توانایی آنها برای بقا و تولید مثل کمک میکند) اخیرا این پیشنهاد مطرح شده که بهتر است استفاده از اصطلاح "سازگاری" را تنها به ویژگی‌هایی محدود کنیم که منشأ آنها را میتوان به عملکرد مستقیم انتخاب طبیعی در برهه‌ای از گذشته، نسبت به عملکردی که این ویژگی اکنون دارد، نسبت داد. این تعریف به‌طور خاص آن دسته از ویژگی‌های ارگانیسم، که ممکن است در حال حاضر یک مزیت در حیطه تولید مثل آن ارگانیسم محسوب شوند، اما معلوم نیست که محصول انتخاب طبیعی در گذشته هستند یا نه، را در بر نمی‌گیرد. (برای درک بیشتر در مورد پیچیدگی‌ها و جدل‌های مربوط به تعریف سازگاری و پیامدهای زیست شناختی و اجتماعی آنها، رجوع کنید به گولد و لوانتین ۱۹۷۹؛ گولد و وبر۱۹۸۲)

۲) کانراد لورنز خدمات زیادی به علم اتولوژی (رفتارشناسی جانوری) کرد. یکی از اولین کسانی بود که نشان داد، برخی الگوهای رفتاری ساده در برخی گونه‌های جانوران، محصول کنش و واکنش برنامه ژنتیکی موروثی و محرکه‌های خارجی معینی است که برای فعال کردن آن برنامه ضروری است. "نشانه گذاری" در پرندگان یکی از نمونه‌های کلاسیک دوران لورنز در مورد چنین کنش و واکنشی است: جوجه غازها به لحاظ ژنتیکی چنین برنامه ریزی شده‌اند تا دنباله رو اولین نشانه‌ای باشند که پس از سر از تخم در آوردن میبینند، (که معمولا مادرشان است)، و این نشانه هر جا که برود دنبالش می‌روند؛ و زمانی که خود لورنز اولین شکلی بود که چند جوجه غاز پس از شکستن تخم دیدند، او را نشانه قرار دادند و هر جا که رفت دنبالش کردند! بنظر می‌آید که این وابستگی متقابل بین نقشه ژنتیکی آشکار متداول در گونه‌ها و نشانه‌های محیط پیرامون، مشخصه بسیاری از الگوهای رفتاری ساده‌تری است که توسط لورنز و پیروانش بررسی کردند، بطور مثال می‌توان از جهت‌یابی یا آداب جفت‌یابی پرندگان نام برد.

متاسفانه، لورنز بطور مکانیکی از این کار خود نتیجه گرفت که گویا می‌توان این اصل را در مورد رفتارهای اجتماعی بسیار پیچیده‌تر و متنوع نیز بکار بست. وی در کتاب خود به نام "دربارها تعرض" چاپ ۱۹۶۶، چنین استدال کرد که رفتار تجاوزگرانه و تعرضی انسان یک مبنای ذاتی دارد. میان آثار نوشته شده درباره رفتارشناسی جانوری در دوره لورنز و آردری و موریس و غیره با آثار سوسیو بیولوژیست‌های دوره اخیر فصل مشترک‌های زیادی وجود دارد؛ هر دو اینها از یک روش تقلیل‌گرایانه مکانیکی پیروی می‌کنند. و حتی رفتارهای –بسیار پیچیده را طوری در نظر می‌گیرند که گویی این رفتارها مجموعه‌ای از واکنش‌های رفتاری افراد مجزا و متفاوت است؛ و لزوماً با مشکلات خاص ژنتیکی گره‌خورده. هر دوی این مکاتب از کنار این واقعیت می‌گذراند که خود برنامه ژنتیکی در بسیار از موجودات میتواند در تداخل با نشانه‌های محیطی متفاوت، به الگوهای رفتاری متغیر منجر شود. گرایش زنده هر دو این مکاتب این است که از برخی الگوهای رفتاری بسیار محدود و ثابت در طبیعت (به‌طور مثال، پرندگان لورنز، حشرات اجتماعی ویلسون و غیره) برای تشریح رفتارهای موجودی استفاده می‌کنند که همه می‌دانند بیش از هر چیز وابسته به معرفت اکتسابی و متأثر از تغییرات مداوم و تکان دهنده غیر بیولوژیک در ساختارهای اجتماعی خویش است: یعنی نوع بشر.

۳ بر سر اینکه فرایندهای تکاملی تا چه حد بطور تدریجی و بر یک مسیر صاف و بی وقفه جریان دارند، و یا تا چه حد با جهش‌های کیفی متمرکز جدا شده توسط دوره های نسبتاً طولانی رکود، نقطه گذاری می‌شود، بحث و جدل های زیادی جریان دارد. برای آشنایی بیشتر با استدالات مدافع مدل نقطه گذاری شده، رجوع کنید به الدریج و گولد ۱۹۷۲؛ گولد و الدریج ۱۹۷۷؛ گولد ۱۹۸۳.

مورگان، پلیوسین را یک دوره حدودا ۱۲ میلیون ساله می بیند که نقطه آغاز آن ۱۸ میلیون سال قبل بود. امروزه دوره پلیوسین را بسیار کوتاه تر می دانند و تخمین می زنند که از ۵ میلیون سال پیش آغاز شد و تا ۱/۸ میلیون سال پیش ادامه یافت. (به نقل از تنر ۱۹۸۱ ص ۴۴).

عامل اصلی ویرانی ناشی از سیل

رژیم جمهوری اسلامی است!

اما در بودجه سال آینده مثل تمامی سال‌های گذشته مبالغ هنگفتی برای تبلیغ فرهنگ و دین و مذهب افیونی‌شان اختصاص داده شده است. از جمله: ۸/۵ میلیارد تومان به بنیاد تازه تاسیس شده به نام «بنیاد فرهنگی قاسم سلیمانی» سردار جنایت کارشان در ایران و منطقه که قرار است زیر نظر دختر ۱۹ ساله‌اش زینب سلیمانی پیش برده شود، ۱۳۰ میلیارد تومان به نهاد نمایندگی ولی فقیه، ۲۰۵ میلیارد تومان به دفتر تبلیغات اسلامی حوزه قم و...

به گفته اظهارات رسمی، ۱۳۶ هزار کلاس درس فاقد سیستم گرمایش هستند و برای آن تنها بودجه‌ای معادل ۴۵ میلیارد تومان در نظر گرفته شده در حالی که برای «شورای سیاست گذاری حوزه‌های علمیه خاوران»، ۳۲۵ میلیارد تومان اختصاص داده‌اند. قرار است برای زیر ساخت‌های مراسم اربعین استان‌های خوزستان، کرمانشاه و ایلام، ۳ میلیارد تومان بودجه اختصاص داده شود در حالی که در همین لایحه برای «توسعه و عمران شهر خرمشهر و آبادان» اعتباری تعریف نشده است. تنها دو سازمان مسئول در تبلیغات اسلامی در داخل و خارج یعنی «سازمان تبلیغات اسلامی» و «سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی» بودجه‌شان چندین برابر بودجه‌ای است که برای محیط زیست - که خود از عاملین اصلی نابودی آن هستند- در نظر گرفته شده است.

هر بلای «طبیعی» هم چون زلزله و سیل که بر سر مردم آوار می‌شود و زندگی محقرشان را به نابودی می‌کشاند، مسئولیت مستقیم آن متوجه رژیم جمهوری اسلامی است. رژیمی که بودجه‌های هنگفت را خرج تقویت نیروهای سرکوبگر، ساختن زندان‌های جدید برای اسیر کردن معترضین، تهیه آخرین دم و دستگاه‌های پیش رفته شکنجه زندانیان سیاسی، تبلیغ فرهنگ پدر/مردسالاری، فرهنگ شونیستی و ضد مهاجرین و پناهندگان افغانستانی، تبلیغ دین اجباری و... می‌کند و بودجه‌های بخش عمران را که ربط مستقیم به زندگی مردم دارد، هر سال کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌کنند.

بوی مشمژ کننده‌ای که در نتیجه باز شدن کانال‌های فاضلاب در بسیاری از شهرها، خانه‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها فضا را پر کرده است به واقع بوی تعفن و گندیده‌گی کل نظام و سیستم جمهوری اسلامی را بیش از پیش منعکس می‌کند. بوی تعفن و لجنی که نفس کشیدن را برای اکثریت مردم تنگ کرده و لزوم تغییر این شرایط غیر قابل تحمل را فریاد می‌زند. ■

سیل در بوشهر، دشتستان، دیلم، گناوه، ممسنی، ابرکوه، یزد و... هم‌چنان جاری است و خانه‌های محقر تهیدستان را می‌بلعد و به پیش می‌رود. تا کنون چندین نفر جان‌شان را از دست داده‌اند و صدها نفر مجروح و هزاران نفر بی‌خانمان شده‌اند. هشت استان درگیر سیل و آبگرفتگی شده است. هشت استان که اکثریت جمعیت آن را کارگران و زحمت‌کشان تشکیل می‌دهند، آنانی که دار و ندارشان را از دست داده‌اند؛ آنانی که علاوه بر سیل، راه یابی فاضلاب به خانه‌های‌شان ادامه زندگی را برای‌شان غیر ممکن کرده است. بخش کوچکی از فاجعه‌ای که بر سر مردم در اثر سیل و فاضلاب آمده را می‌توان در فیلم‌های کوتاهی که در شبکه‌های مجازی پخش شده، دید. در این فیلم‌ها ضجه‌های دلخراش زنان، مردان و کودکانی دیده می‌شود که همه هستی خود را از دست داده‌اند و در باتلاق گل و لای گیر کرده‌اند. برای آن خیل گسترده زنان سرپرست خانواده که با رنج و مشقت و تن دادن به هر اندازه استثمار، آلودگی را برای پناه دادن به فرزندان‌شان تهیه کرده‌اند، از دست دادنش، غیر قابل تحمل است. هیچ فیلمی نمی‌تواند اوج درماندگی این مردم ستمدیده که همه هستی خود را در اثر یک سیل از دست داده‌اند به تصویر کشد.

در این وضعیت هر یک از سران و سلاطین محلی و استانی رژیم بار مسئولیت را از دوش خود برداشته و پاسخ‌های بی‌سر و ته تحویل مردم می‌دهند. صادق حقیقی پور، مدیر عامل شرکت آب و فاضلاب خوزستان می‌گوید «دفع آب بارندگی جزو وظایف قانونی ما نیست». غلامرضا شریعتی، استاندار خوزستان می‌گوید که مشکل فاضلات به او ربطی ندارد. مجتبی یوسفی، نماینده اهواز در مجلس می‌گوید «برای ساماندهی شبکه فاضلاب اهواز شش هزار میلیارد تومان اعتبار نیاز است و حوزه‌های آب و فاضلاب اهواز به علت نبود زیر ساخت‌های مورد نیاز دچار بحران شده‌اند... در عین حال با بارش کمتر از ۵۰ میلی متر این شهر و یا بندر امام و ماهشهر دچار آبگرفتگی زیادی شدند». اسماعیل نجار، رئیس سازمان مدیریت بحران ایران می‌گوید: «برای مقابله با بلایای طبیعی سال گذشته پنج هزار و ۸۴ میلیارد تومان اعتبار پیشنهاد شد که حدود ۳۰۰ میلیارد تومان در قانون بودجه منظور شده و تا کنون نیز هیچ مبلغی در اختیار دستگاه‌های اجرایی استان خوزستان قرار نگرفته است.»

بودجه برای تغییر سیستم فرسوده فاضلاب که این چنین زندگی مردم را غیر قابل تحمل کرده است، اختصاص نمی‌دهند. بودجه برای کانال کشی‌های لازم در همه شهرها و روستاها و... برای مقابله با سیل در نظر گرفته نمی‌شود.

ن

به مالکیت بر بدن

زن

امسال در شرایطی ۲۵ نوامبر روز مبارزه با خشونت بر زنان فرا می‌رسد؛ که شیوع ویروس کرونا و بحران ناشی از آن، تشدید تضادهای جامعه طبقاتی را در عرصه های گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک نمایان ساخت و پلشتی‌های سیستم ستم و استثمارحاکم بر جهان را بیش از پیش عریان کرد. تشدید خشونت بر زنان در گستره جهانی، در همین چند ماهه همه‌گیری کرونا، از متعفن‌ترین گنداب‌هایی است که عملکرد این سیستم آن را علنی‌تر ساخت. سیستمی که زن ستیزی و سرکوب زنان یکی از بنیادهای تداومش است.

امسال در شرایطی ۲۵ نوامبر روز مبارزه با خشونت بر زنان فرا می‌رسد؛ که سایه شوم ویروس کرونا در سراسر جهان حاکم است و هم‌چنان قربانی می‌گیرد. اما زنان، این نیمی از جمعیت جهان علاوه بر دست و پنجه نرم کردن با شرایط سخت و مرگباری که این ویروس به وجود آورده است، باید با ویروس پدر/مردسالاری که در این دوره شدت و حدت بیشتری یافته است نیز هم‌زمان بجنگند! بحرانی که امروزه سراسر جهان را در بر گرفته باعث شده است تغییراتی در زندگی مردم و به‌طور مشخص خانواده و نقش کلیدی زنان در آن به وجود آید. تغییراتی که به رشد و گسترش خشونت بر زنان پا می‌دهد. اجبار در زندگی تنگاتنگ افراد خانواده در ساعاتی طولانی‌تر و زیر یک سقف، اوضاع نابسامان اقتصادی، فقر، بیکاری، اضطراب از مبتلا شدن به ویروس، افزایش درخواست بی‌رویه سکس توسط مردان و... را می‌توان از دلایل افزایش خشونت بر زنان بر شمرد. اخبار خشونت‌های سبعانه بر زنان در همین چند ماه که بخش کوچکی از آن به رسانه‌ها و شبکه‌های مجازی راه یافت، فقط نوک کوه یخ ستم بر زن را نشان داد.

اما سوال اصلی این است که چه عواملی باعث تشدید و گسترش خشونت بر زنان، در هر بحرانی و امروزه در بروز بحران ناشی از همه‌گیری ویروس کرونا می‌شود؟ این واقعیت را باید در نظر گرفت که اگر چه خشونت بر زنان در این دوره چند ماهه گسترش وسیعی داشته و زندگی زنان را به خطر جدی انداخته است، اما، این جهان که زیر سیطره‌ی سرمایه‌داری-امپریالیستی مردسالار قرار داشته و دارد، همواره مکان مرگ‌باری برای زنان بوده است. چرا که یکی از ستون‌های اصلی و تعیین کننده برای این سیستم و در همه جوامع طبقاتی که به استثمار کننده و استثمار شونده تقسیم می‌شود، تقسیم‌کار جنسیتی و تحمیل خشونت و فرودستی بر زن است و بدون آن نمی‌تواند پیشروی کند. همان طور که بدون استثمار وحشیانه میلیون‌ها کارگر و زحمتکش، بدون جنگ‌های امپریالیستی و نیابتی، بدون غارت محیط زیست، بدون نژاد پرستی و شونیسم ملی و... نمی‌تواند کار کند و پیش رود. در حقیقت آسیب‌پذیر بودن زنان در هر بحرانی از جمله بحران همه‌گیری کرونا، در خصلت جوامع طبقاتی و مالکیت مرد بر زن نهفته است.

باید در نظر داشت که موقعیت زنان در دهه‌های اخیر تغییر بزرگی کرده است. این تغییرات، هم در نتیجه نیاز سیستم حاکم در به کارگیری نیروی کار زنان برای تولید سود و گسترش سرمایه به وقوع پیوسته است و هم حاصل مبارزات زنان برای کسب آزادی و برابری است. این تغییر شرایط باعث ایجاد تضاد با روابط سنتی پدرسالارانه و تفکرات مبتنی بر آن شده است. به همین دلیل، این سیستم، جنگی برای تحمیل نقش و جایگاه زنان به عنوان «مادر و همسر»، منع و یا محدودیت سقط جنین، از دسترس خارج کردن وسایل جلوگیری از بارداری، پورنوگرافی و اشاعه فرهنگ تجاوز، ناقص سازی جنسی، زن کشی و اشکال مختلف خشونت بر زنان را به راه انداخته است تا بتواند به مالکیت و سلطه مرد بر زن ابدیت بخشد. اما در برابر زن‌جیر برده‌گی و سلطه و مالکیت مرد بر تن و فکر زن، زنان نیز به مقاومت و مبارزه‌ای به وسعت جهان دست زده و پیشروی‌های تئوریک و عملی ماندگاری را خلق کرده‌اند.

در گوشه‌ای از این جهان، در کشورهایی هم‌چون افغانستان و ایران که در آن‌ها دین اسلام در دولت ادغام است، خشونت بر زن از جانب این دولت‌های طبقاتی، قوانین ضد زن مبتنی بر شریعت اسلامی و نیروهای سرکوبگر مخصوص کنترل زنان، شکل فاجعه‌بارتری را به خود گرفته است.

تنها کافی است به تقویم «قتل ناموسی» خرداد ماه امسال زنان در ایران نگاه کنیم:

خرداد- سمیه فتحی، زن جوان ۱۸ ساله‌ای که توسط پدر و برادرش به قتل رسید.

خرداد- مردی خواهرش را با ضربات چاقو به قتل رساند.

خرداد- فاطمه برحی، زن جوان ۱۹ ساله با ضربات چاقو توسط همسر و پسر عمویش به قتل رسید.

خرداد- رومینا اشرفی، دختر بچه ۱۳ ساله، با داس و به دست پدر به قتل رسید.

خرداد- ریحانه عامری، زن جوان ۲۲ ساله، با تبر و به دست پدرش به قتل رسید.

هنوز جای ده‌ها زنی که در همین ماه به قتل رسیدند و هرگز مرگ و نام‌شان به رسانه‌ها راه نیافت، در این لیست خالی است. اما چرا این زنان به این طرز سبانه مورد غضب مردان خانواده قرار گرفته و به قتل رسیدند؟ «جرم» آنان این بوده است که قوانین و فرهنگ پدر/مرد سالارانه، "آبروی" خانواده و اقتدار و مالکیت مردان را به درجانی به چالش کشیده‌اند. در عین حال درد آورترین بخش این نوع خشونت‌های وحشیانه، همدستی برخی زنان با مردانی است که برای پاسداری از «شرافت و آبروی» خانواده دست به قتل ناموسی می‌زنند!

هنوز حجاب اجباری که از محوری‌ترین خشونت‌های سازمان یافته دولتی علیه زنان در ایران است بعد از بیش از ۴۱ سال مبارزه و مقاومت زنان علیه آن، در صدر برنامه‌های این رژیم قرار دارد. در افغانستان اگرچه چادری و برقع اجبار نیست، اما سنت‌های بغایت ضد زن و وجود انواع و اقسام نیروهای بنیادگرای اسلامی، زنان را مجبور کرده خود را در این زندان مجوس کنند. در افغانستان تعداد وسیعی از زنان قربانی آزار جنسی و تجاوز در زندان‌اند و متجاوزین آزاد! در ایران زنان به خاطر زیر پا گذاشتن قانون ضد زن حجاب اجباری، در زندان به سر می‌برند، اما قاتلی که به طرز وحشیانه همسرش فاطمه برحی را به قتل رساند، آزاد است! این مالکیت تقدیس شده که مرد بر بدن زن دارد، دست هر مردی را برای اعمال هر شکلی از خشونت و جنایت نسبت به زنان باز می‌گذارد.

در جهان کنونی و سیستم طبقاتی حاکم که هر چیز به کالا بدل شده است، جنسیت زن که توسط مرد کنترل می‌شود نیز به کالا تبدیل شده و از طریق اشاعه فرهنگ پدرسالارانه تقویت و در تار و پود جامعه اشاعه می‌شود. در این سیستم پدر/مردسالارانه، چه در کشورهایی که بنیادگرایان مذهبی در قدرت‌اند و چه در کشورهایی که ادعای «مدرن» بودن را دارند، ستم بر زن در ساختارشان تنیده شده است. همین دوران همه‌گیری ویروس کرونا، بیش از گذشته این حقیقت را رو آورد که زنان به وسعت جهان در برابر سیستمی که امتیاز دهی به مردان برای تعمیق رابطه قدرت، یکی از پایه‌های سیستم ستم و استثمارشان را تشکیل می‌دهد، هم سرنوشت‌اند. روایت‌های تکان دهنده زنان از هر قشر و طبقه‌ای، از هر ملیتی و از هر رنگ و پوستی از آزار جنسی و تجاوز که به پاندمی بدل شده، قتل زنان چه به اسم «ناموس» و چه تحت نام «عشق»، ضرب و شتم زنان، زنا به مرد، زنا به شدن فقر و... بار دیگر این حقیقت انکار ناشدنی را نمایان ساخت که مالکیت مرد بر بدن زن بخشی جدا ناپذیر از این جامعه طبقاتی است. این واقعیات پایه وحدت همه زنان در سراسر جهان برای مبارزه‌ی مشترک علیه ریشه‌های ستم و استثمار را تشکیل داده و آنان را در یک صف قرار می‌دهد. ■

۱۷ نوامبر ۲۰۲۰



دستاوردهای خیزش آبان را نمی‌توانید دستگیر، شکنجه و اعدام کنید!



یک سال از خیزش آبان می‌گذرد. خیزشی که ۲۸ استان و بیش از ۱۳۰ شهر را در بر گرفت. خیزشی که فقط در تهران در ۲۵ آبان، در ۱۴۷ نقطه شعله‌های خشم شورشگران را به نمایش گذاشت.

خیزشی که عمدتاً طبقات محروم و زحمتکش آن را به پا کردند. خیزشی که جوانان زن و مرد نقش اساسی و تعیین کننده در آن داشتند. خیزشی که زنان در بسیاری از شهرها و محلات، هدایت کننده آن بودند. خیزشی که به سازش طبقاتی که سالیان سال نظریه پردازان لیبرال و اصلاح طلب جنبش زنان، دانشجویان، کارگران و... پیش گذاشتند، خط بطلان کشید.

خیزشی که اعتراضات مسالمت آمیز را به پیشیزی خرید. خیزشی که بواسطه آن شعارهای «مرگ بر خامنه‌ای»، «مرگ بر روحانی»، «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر جمهوری اسلامی» در جامعه طنین افکند. خیزشی که کل نظام جنایتکار جمهوری اسلامی را نشانه رفت و مشروعیت‌اش را از میان برد. در خیزش آبان، شرکت وسیع و نقش زنان چنان پررنگ بود که سردمداران رژیم را به هراس انداخت. در این خیزش، زنان نقش «مادر و همسر» بودن را که رژیم زن ستیز جمهوری اسلامی طی بیش از ۴۰ سال از طریق قانون و سنت و فرهنگ سازی بر آن پای کوبیده بود، دود کرده و به هوا فرستادند. رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی در عکس العمل به این خیزش، در خیابان‌ها، کوچه‌ها، نزارها و رودخانه‌ها، خیزشگران را هدف گلوله‌های خود قرار داد و بیش از ۱۵۰۰ نفر را به قتل رساند. صدها نفر را زخمی کرد و بنابر گفته سخنگوی کمیسیون امنیت مجلس بیش از ۷۰۰۰ نفر را بازداشت و به زندان انداخت. خیزش را این چنین وحشیانه سرکوب کردند. اما دستاوردهای این خیزش را هرگز نمی‌توانند دستگیر، شکنجه و اعدام کنند. خیزش آبان صدای رسای میلیون‌ها نفر از توده‌های کارگر و زحمتکش شهر و روستا بود که جان‌اشان به لب رسیده و چیزی برای از دست دادن ندارند، مگر زنجیرهای ستم و استثمارشان را. آنچه که زمینه‌ساز جهش در مبارزات مردم به خیزش آبان شد، عواملی همچون گسترش فقر، بی‌خانمانی، سرگردان بودن خیل عظیمی از جوانان در حاشیه شهرها بدون کار، بی‌آیندگی، بی‌کار سازی‌های بی‌رویه، گسترش کودکان کار، گسترش تن فروشی، گسترش خشونت‌های وحشیانه علیه زنان، نبود هیچ‌گونه آزادی‌های اجتماعی و.... بود. اما اوضاع مردم به خصوص طبقات تهیدست جامعه در یک‌ساله که از خیزش آبان می‌گذرد به مراتب بدتر و دامنه تهیدستی در جامعه گسترده‌تر شده است. در همین دوره ده ماهه گذشته به خاطر پیشبرد سیاست‌های ارتجاعی رژیم در رابطه با ویروس کرونا، جان اقشار گسترده‌تری از مردم خصوصاً طبقات محروم جامعه به خطر افتاده است. همه این عوامل تضاد و نفرت عمیق مردم را با نظام حاکم به مراتب گسترده‌تر و عمیق‌تر کرده است. جمهوری اسلامی خوب می‌داند که بذری که خیزش آبان در دل جامعه افشاند، حاصل خود را با خیزشی به مراتب گسترده‌تر و عمیق‌تر خواهد داد. ترس، تمام وجود حاکمان مرتجع را در بر گرفته است. به همین دلیل وسیعاً دستگیر می‌کنند، دست به شکنجه‌های وحشیانه می‌زنند، اعدام‌های بی‌رویه می‌کنند تا شاید بتوانند از سرگیری خیزش دیگری جلوگیری کنند و این‌گونه به حیات ننگین خود ادامه دهند.

یکی از کمبودهای اساسی و تعیین کننده در خیزش دی و آبان و کلیه مبارزات ضد رژیم، نداشتن رهبری انقلابی بود. این خود عاملی مهم در سرکوب آن شد. خیزش آبان نشان داد که خواست تغییر و انقلاب بیش از هر زمان دیگری به خواستی عمومی بدل شده است. در نتیجه وظیفه‌ای که بر دوش همه فعالین و تشکلات انقلابی جنبش زنان و سایر مبارزین و انقلابیون قرار دارد این است که با پیشبرد هدفمندتر مبارزه به ساختن آلترناتیو انقلابی کمک کرده و این چنین جامعه را برای خیزش‌های آینده در خدمت به سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی، آماده کنند. ■

۱۳ نوامبر ۲۰۲۰ برابر با ۲۳ آبان ۱۳۹۹



جنایتکاران جمهوری اسلامی نویده‌مان را اعدام کردند!

چوبه‌های دار رژیم شکنجه و اعدام جمهوری اسلامی

را با ادامه مبارزه‌ای که نوید جزئی جدا ناپذیر از آن بوده است، درهم شکنیم!

نوید را بعد از شکنجه‌های جسمی و روحی، بعد از اعتراف‌گیری‌های اجباری توسط تیر خلاص زندهای جمهوری اسلامی، طناب‌دار را به گردن‌اش انداختند و او را به قتل رساندند. نوید را از ما گرفتند، اما آرزوهای نوید را که ساختن جامعه‌ای بدون ستم و استثمار بود را نمی‌توانند اعدام کنند و از ما بگیرند.

خانواده عزیز نوید افکاری در غم از دست دادن فرزندشان تنها نیستند، چرا که در کنارشان میلیون‌ها انسان منجر از جمهوری اسلامی ایستاده است. در کنارشان میلیون نفر کارگر و زحمتکشی قرار دارند که حکم سرنگونی این رژیم سر تا پا جنایت‌کار را در دی‌ماه ۹۶ صادر کردند. در کنارشان هزاران هزار خانواده‌های دادخواه و مادران دادخواه قرار دارند که دادخواهی‌شان را تا سرنگونی انقلابی این رژیم و محاکمه عامرین و عاملین کشتار زندانیان سیاسی در بیش از ۴۰ ساله ادامه خواهند داد.

رژیم جمهوری اسلامی می‌خواهد با کشتار شورشگران زحمتکشی که در دی ۹۶ و آبان ۹۸ ناقوس مرگ‌شان را به صدا در آوردند، چند صبحی به عمر ننگین خود اضافه کند. اما امروزه و در شرایط کنونی کشتن نوید و نویدها، عزم مردم خشمگین و جان به لب رسیده را برای ادامه مبارزه صد چندان جزم می‌کند. به جرئت می‌توان گفت که خواست سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، خواست میلیون‌ها کارگر و زحمتکش، خواست زنان، این نیمی از جمعیت جامعه، خواست کولبران، خواست دانشجویان، خواست معلمان، خواست پرستاران، خواست اقلیت‌های ملی و مذهبی و... و به یک کلام خواست اکثریت مردم است!

غم و خشم از دست دادن نوید را باید در مبارزه و گسترش آن در خدمت به عملی شدن خواست اکثریت مردم ستم‌دیده یعنی سرنگونی رژیم جنایت‌کار و سرکوبگر جمهوری اسلامی، رژیم شکنجه و اعدام، قرار دهیم و جامعه نوین و انقلابی را پی ریزی کنیم که در آن هیچ کس مورد شکنجه و اعدام قرار نمی‌گیرد! هیچ کس به خاطر عقایدش در زندان به سر نمی‌برد! ■

۲۲ شهریور ۱۳۹۹ برابر با ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۰

کشتی رو به سقوط رژیم جمهوری اسلامی و فرمان اسید پاشی بر زنان!



اعتراف‌گیری اجباری و اعدام، نه تنها مردم بی‌تفاوت نیستند بلکه دره خونین بین خود و رژیم جمهوری اسلامی را با ادامه این جنایات خونین‌تر می‌بینند. عکس‌العمل مردم در نفرت و انزجار از رژیم شکنجه و اعدام جمهوری اسلامی را می‌توان در اعدام نوید افکاری دید. پوشیده شدن دیوارها در سراسر کشور و قید کردن این که «تنها راه اعدام نشدن نویدها شورش و قیام است، بیا می‌خیزیم و انتقام خون نویدها را می‌گیریم، نوید انتقامت را می‌گیریم...» بازتاب کوچکی است از نفرت عمیق و آشتی ناپذیر مردم با این رژیم جنایتکار.

در صحنه‌ی پر آشوب کنونی که همه‌ی نیروهای طبقاتی از امپریالیست‌های آمریکایی گرفته تا امپریالیست‌های مردسالار اروپایی و روسیه و چین که هر یک به دنبال منافع کوتاه و درازمدت خود در ایران هستند، پیش گذاشتن موضوع حجاب اجباری به عنوان مرکز خشونت دولتی علیه زنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. ما در همین دوره‌ی اخیر شاهد ادعای توخالی، عوام‌فریبانه و به‌شدت فرصت‌طلبانه‌ی این دولت‌ها نسبت به مردم و زنان بوده‌ایم. دولت‌هایی که خود گرداننده‌گان اصلی سیستم مردسالار امپریالیستی در سطح جهان هستند و ستم جنسیتی یکی از پایه‌های سیستم مبتنی بر نابرابری آن‌هاست، حال خود را «مدافع» حقوق زنان در ایران معرفی می‌کنند.

متعاقباً ما شاهد امتداد همین رویکرد در بخشی از به اصطلاح اپوزسیون هستیم؛ از جریان‌ات پرو امپریالیست و ضد زنی هم‌چون سلطنت‌طلب‌ها که در بیانات رضا و فرح پهلوی تبلور می‌یابد و هم چنین دار و دسته مجاهدین گرفته که مترصد فرصتی هستند تا با حمایت امپریالیست‌ها جایی برای خودشان در مبارزات مردم و نقشه‌های آتی امپریالیست‌ها باز کنند تا جریان‌ات اصلاح‌طلب به‌طور کل و همین جریان در جنبش زنان به‌طور خاص. این فضای مسموم و این فرصت‌طلبی لجام گسیخته، مسئولیت و نقش فعالین و تشکلات انقلابی و همه زنانی که در راستای برابری و آزادی خود مبارزه می‌کنند را برجسته‌تر می‌کند. افشای بی‌وقفه‌ی برنامه‌ها و نقشه‌هایی که سرنوشت آتی مردم و خصوصاً زنان را رقم می‌زند، حیاتی است. این افشاگری‌ها در چگونگی پیشرفت مبارزه در خدمت به سرنوشت انقلابی رژیم جمهوری اسلامی و پایه‌گذاری جامعه نوین و انقلابی، تعیین کننده است. ■

۶ اکتبر ۲۰۲۰

در شرایطی که اقتصاد ورشکسته جمهوری اسلامی، ورشکسته‌تر شده و ادامه‌یابی تحریم‌ها، باعث بیکاری، فقر و فلاکت اکثریتی از مردم خصوصاً کارگران، زحمتکشان و تهی‌دستان جامعه شده است و با شیوع ویروس کرونا ابعاد هولناکی به خود گرفته است، در این شرایط اسفناک هم، حمله به زنان و تشدید خشونت بر آنان برای این رژیم از اهمیت بالایی برخوردار است. به همین دلیل، فرمان اسید پاشی مجدد به زنان از جانب امام جمعه اصفهان و بجنورد این سرسپردگان رژیم ضد زن جمهوری اسلامی در ناامن کردن جامعه برای زنان بی‌حجاب و «بدحجاب» صادر می‌شود. این فرمان زن ستیزانه نفرت و انزجار بیشتری را در میان خیل گسترده‌ای از مردم و بسیاری از نیروهای مبارز و انقلابی دامن زده است. اما این بار کور خوانده‌اند! جامعه‌ای که خیزش دی ۹۶ و آبان ۹۸ را سپری کرده و خیل عظیمی از زنان در این خیزش‌ها شرکت کرده و نقش تعیین کننده‌ای را داشتند، در جامعه‌ای که به مدت بیش از ۴۱ سال زنان به شکل فردی و جمعی، در مقابله با حجاب اجباری مبارزه و مقاومت کرده‌اند و نیروهای سرکوبگر ویژه زنان را به زانو در آورده‌اند، نمی‌توانند با ارباب مجدد و تهدید به اسیدپاشی آنان را وادار به عقب نشینی کنند!

رژیم جمهوری اسلامی برای نجات کشتی رو به سقوطش تمام توان سرکوب گرایانه خود را به کار بسته که بتواند از طریق زندانی کردن معترضین، شکنجه، اعتراف‌گیری‌های اجباری، خودکشی شدن زندانیان، اعدام‌های بی رویه و ... در میان مردم رعب و وحشت ایجاد کند تا بتواند چند صباحی به عمر ننگین خود اضافه کند. فرمان اسید پاشی مجدد در این راستا قرار دارد.

اگر ۴۱ سال پیش، زمانی که خمینی جلاد و دارو دست‌هایش بحث «انقلاب اسلامی» را پیش کشیدند، اکثریتی از مردم نمی‌دانستند قرار است رژیمی بر مسند قدرت بنشیند که ستم و استثمار را به شکل وحشیانه‌تری بر آنان تحمیل کند، امروزه اکثریتی از مردم از اقشار و طبقات مختلف خصوصاً میلیون‌ها کارگر و زحمتکش، ستم و استثمار رژیم سرمایه‌داری دین‌مدار جمهوری اسلامی را با پوست و گوشت خود لمس کرده‌اند و به همین دلیل هم در خیزش دیمه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸ بخشی از منافست خود را در شعار «جمهوری اسلامی نمی‌خوایم»، «مرگ بر جمهوری اسلامی» را فشرده کردند و پیش گذاشتند.

اگر ۴۱ سال پیش درست ده روز پس از به قدرت رسیدن این رژیم، خمینی یکی از مهم‌ترین پایه‌های «انقلاب اسلامی»‌اش را در حجاب زنان فشرده کرد و این چنین حجاب اجباری نماد و پرچم ایدئولوژیک این نظام شد و زنان در مقابله با آن در ۸ مارس ۱۳۵۷ با تظاهرات با شکوه ۶ روزه خود به مقابله با آن پرداختند و در این عرصه مبارزه تنها بودند، اما امروزه با زیر کشیدن قانون متحجر و زن ستیز حجاب اجباری که فشرده بیش از ۴۱ سال مبارزه و مقاومت آنان است را هیچ نیرویی نه می‌تواند نفی کند و نه می‌تواند به روی خود نیاورد. ابعاد این مبارزه از چهار گوشه ایران گذر کرده و در بسیاری از کشورها خصوصاً خاورمیانه به منبع الهام و انرژی میلیون‌ها زن در مبارزه علیه ستم جنسیتی بدل شده است.

اگر ۳۲ سال پیش زمانی که قداره بندان رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی ده‌ها هزار نفر از آزادیخواهان، مبارزین و کمونیست‌ها را اعدام و سر به نیست کرد، مردم نسبت به این جنایات اعتراض توده‌ای نکردند، امروزه در برابر شکنجه،

کرونا ربات‌های سکس را به خانه می‌آورد؟



سرمایه‌داری بر مبنای تولید کالایی، هر چیزی را به کالا تبدیل می‌کند. سرمایه‌داری کالا روی کالا می‌چیند و برای فروش کالاهای انبوه‌اش علاوه بر بازاریابی، دست به بازاریابی می‌زند.

این بازارها بدون ایجاد متقاضی رونق نخواهند گرفت. پس سرمایه‌داری ابزارهایی را به کار می‌گیرد تا مقوله «نیاز» را بنابر رونق بازارهایش تعریف و تحمیل کند به موجوداتی که به شرط «مصرف»، انسان و بر مبنای میزان مصرف‌شان در رده بندی ارزش‌گذاری انسانی قرار می‌گیرند.

ایجاد نیازمندی‌های کاذب و مفراط در جوامع مبتنی بر انباشت سرمایه و تولید انبوه کالایی، جز لاینفک چرخیدن چرخ رونق است. نیازهای شاخ و برگ‌ی که بر مبنای نیازهای پایه بالا رفته‌اند اما دست به استحاله‌ی خورنده‌ی پایه‌ها می‌زنند. نیاز به سکس در جوامع سرمایه‌داری - به جایگزینی ارزش مبادله و ارزش مصرف و نیز در پروسه‌ی بازتعریف کاذب و مبتنی بر سود این نظام- برای برآورده شدن در ابژه‌های مصرف، به مقوله‌ای تبدیل شده که ایجادگر انواع بحران‌های جسمی و روانی در این جوامع شده است.

تلاش‌هایی که در هزارتوی ارزش‌گذاری‌های سرمایه‌سالاری برای برآوردن نیازها صورت می‌گیرد به جای رفع صحیح و ایجاد رضایت‌مندی پس از آن، هم چون نوشیدن آب شور است و شعله‌ی عدم رضایت و اضطراب از ناتوانی در رفع را به طرزی مطابق با نوع نیاز شعله‌ور می‌کند. پس انسان‌ها در هزارتوی مصرف‌گرایی مسرانه به کنج و زوایا کوبانده می‌شوند و عطش رقابتی که معادل گردن نگذاشتن به ناتوانی در رفع نیاز و جلب ارج و احترام از جانب جامعه است، شعله‌ورتر می‌شود. اما از آن جا که توان رفع نیاز با جایگاه طبقاتی و جنسیت افراد، رابطه‌ی مستقیم دارد بنابر نتایج ناگزیر سیستم مبتنی بر سود و رقابت، اکثریت انبوه جمعیت انسانی از رده خارج می‌شوند و ناکامی «بازندگی» شیوع پیدا می‌کند اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود.

دستان بازار برای ناکامی گیج‌کننده‌ی نیازهای انباشت شده در این افراد نیز کالاهایی در آستین دارد. یکی از این کالاها ربات‌های سکس است. ناکامی از ناتوانی در رفع نیازهای پایه در جوامع سرمایه‌داری دردمندانه زوزه می‌کشد و شرمسارانه یا توجیه‌گرانه عروسک‌ها را با پرداخت میزان پولی کمتر از کالای «سکس» با تن طبیعی، به خلوت و تنهایی در بسته می‌برد و با «خود» می‌آمیزد. آن چیزی که در این میان در مرکزیت جهان سرمایه قرار گرفته است، خودهای متورمی است که به وقت ترکیدن، میزانی از آسیب و درد را بر روی دیگر شدگان نارنج می‌پاشاند.

سرمایه داری در روابط تخم گذاشته است! سرمایه‌داری با ایجاد درد و جراحت و خشونت‌های جسمی و روانی خودها بر دیگران رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. خودها بهترین مصرف‌کنندگان سرمایه‌داری هستند. مردسالاری سرمایه «خود» را بر گوشت و پوست و استخوان زن، بر جنازه‌ی پر عصب و زنده‌ی زنان، استوار کرده است و صنعت پر رونق پورنوگرافی بر «خشونت» جنسی علیه زنان مهر تایید لذت و زیبایی می‌زند.

پورنوگرافی زمینه را برای جایگزینی تعریف زن با ربات‌های جنسی به طرزی حیرت‌آور مهیا می‌کند و در تغییر هر بحرانی، انسان‌های سرمایه به طرزی توجیه شده دست به دامن بازار شده و ربات‌ها و عروسک‌ها را به خانه‌های در بسته «خود» می‌برند یا درجه‌ی دوربین‌ها را برای خرید سکس دوربینی به روی خود می‌گشایند. خانه‌هایی که دیگری حاضر و واقعی اما دُمده را مدت‌هاست در کیسه‌های زباله پشت در گذاشته است. خودهای بیرون ریخته از دهان بی ته «خود» بزرگ، ربات‌ها را به مکعب‌های قفل خورده می‌برند و تقلا می‌زنند تا با قهرمان‌های روی تشک‌های پورن هم‌ذات‌پندارانه کورس خشونت بگذارند. اگر بسیاری از تجارت‌ها در دوران قرنطینه و شیوع کرونا ضربه خورده است، اما خرید و فروش بدن زنان در همه جا خصوصاً در کشورهای «مدرن» و پیشرفته» با نام «سکس دوربینی» بین ۷۵ تا ۸۰ درصد نسبت به دوره قبل از کرونا بنا بر گزارشات متعدد از جمله نیویورک تایمز، افزایش داشته است «تنهایی» در مکعب‌های مهر و موم شده‌ی زمانه‌ی سرمایه و سالاری مرد نعره می‌زند و دست‌هایش را چشم‌بند «خود»‌های رو به ترکیدن می‌کند. چه کسی ربات‌های سکس را بیش از پیش در دوران کرونا به خانه‌های خودی می‌آورد؟

۱۱ دسامبر ۲۰۲۰

جهت اطلاع عموم

اخیراً نامه‌ای به امضای سوسن به برخی فعالین و محافل زنان با استفاده اپورتونیستی، غیر مسئولانه و جعلی به نام ما ارسال شده است.

با این گونه «فعالیت‌های» کاذب و استفاده به شدت اپورتونیستی از نام سازمان ما، می‌خواهند به نفع اهداف خود به شکل فرصت طلبانه، استفاده کنند.

پیشبرد این روش و متد مخرب به جنبش زنان و سایر جنبش‌های مبارزاتی ضربه وارد می‌کند.

بدین وسیله اعلام می‌کنیم که هر گونه استفاده از نام ما چه به اختصار «زنان هشت مارس» و چه به اسم «سازمان زنان هشت مارس واحد دوسلدرف» جعلی است و هیچ‌گونه اعتبار سیاسی و تشیکلاتی از جانب ما ندارد.

سازمان زنان ۸ مارس (ایران-افغانستان) ۳۱ دسامبر ۲۰۲۰



آکسیون اعتراضی به مناسبت ۳۲مین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی



آکسیون مبارزاتی به مناسبت روز جهانی خشونت علیه زنان



آکسیون اعتراضی به اعدام نوید افکاری

HASHTE MARS

Quarterly journal No. 52/ February 2021



www.8mars.com

zan_dem_iran@hotmail.com

youtube: 8marsorg

facebook: 8marsorg

Telegram: @hashtemars

Instagram: @zanane8mars

Twitter: @hashtmars

Price: €5- £5